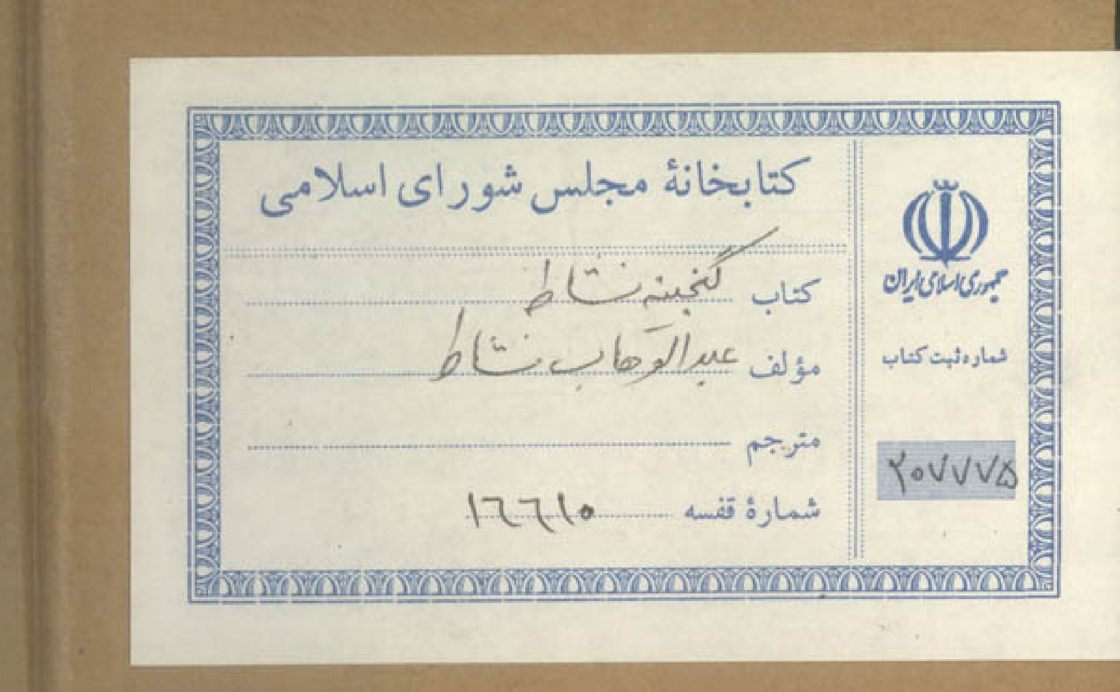




نفوس و امثال سبزه مثال از تربیتش که تربیة النامیه لنبات حیات یافته
پس گلهای گوناگون اجسام و اعیان محسوسه رنگ ظهور گرفته از پرده کمون
بیرون شتافته مثنوی پرده اسرار در گلها بشد خ عندلیبان را نوا آغاز شد

فاصول عوالم الامکان ثلثة عقلی روحانی و خیالی مثالی و حسی جسمانی و بر این
ترتیب است که چنانچه در رجوع خلایق بحضرت خالق از توسط واسطه که نسبت خالق
با او چون نسبت او بخلایق باشد ناگزیر است که ام از جهت وجوب مع الله وقت
او را اسم او هم بملاحظه امکان ما للتراب و رب الارباب روا باشد در سیر صرف
وجود وجوبی در حد امکان نیز توسط موجودی واجب است که زبان حالش
باین ترانه ناطق و صادق آید فرد عالم همت من باز کرده بال طرب خ دو
کون و هرچه در آن زیر یک پر آورده خ نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و بعبارت اخری عقل اول ناشی من سبحات نور السبحان جامعا لجهتی الوجوب
و الامکان عریا من الصور و المواد بریا من المفسد و الازدیاد منه الذهاب
و الیه الایاب صورت ظهور گرفت و لسر ما نه فیها تحیته کما الماء من الماء که الی شیئی
محور در عرف شرع از و بماء تعبیر رفت هر و نشو با قدم احمد و نش گشت و در بزم امکان

باشد بوجوب هم آغوش شده پس در ایجاد عالم شهادت وهر صرف ماده کثیف

واسطه که برزخ مجرد و مادی باشد لازم افتاد ودر مرتبه ثانی عالم نفوس مثالی وخیالیه

منفصلا متصلا بالصور لا المواد بوجود آمدت الله من انوار العقول وهو برزخ بين

العالمين اذ فيه صور المحسوس والمعقول پس در آخر مرتبه نزول عالم شهادت محفوفه

بالصور والماده موجود شد وهی متضمنة للصور والحوادث متممة على المراتب

والصور [illegible] الذبات ومنها الابات [illegible] فنعم الدبار وان [illegible]

فتمثل الصور [illegible] من الهيولي الاولى وهي ظلمة [illegible] تسمى الماء [illegible]

الامكنة المادية [illegible] الله سبحانه وكان عرشه على الماء [illegible] العالم الجسماني

على المادة التي تقبل كل خير وشر وفي الحديث النبوي صلى الله عليه وآله اول ما خلق الله

جوهرة فنظر اليها بعين الهيبة فذابت اجزاؤها وصارت ماء فتحرك الماء وطفى فوقها

زبد وارتفع منها الدخان فخلق السموات من ذلك الدخان وخلق الارض من ذلك

الزبد فمراتب الوجوب والامكان وان كان سبعة ولكن اين مرتبة الوجوب [illegible]

الظهور فبقى ستة منها بعد الخلق العالم بحمد الله وكانها المراد بستة ايام وهذا العالم

قد قدر بالفصول فقد ذاتها في اربعة ايام ولما تجلى الحق في كل نفس بالجمال

والجلال فيفعل خلقا وينسب بخلق [illegible] ازنکاهی جلال ستاند وازنکاهی جمال دهد

يمحو الله

يمحو الله ما يشاء ويثبت ما يريد وعنده ام الكتاب وان لم تتغير بالتجدد والدوام

ترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب فقضاهن سبع سموات في يومين اي في

وقت الاعطاء ووقت الذهاب اگر شوند کان این احجاب را در ترتیب عوالم

سبعه زیاده توضیحی باید فلیستمع واني افهم لعلهم یتذکرون من عرف نفسه

فقد عرف ربه خلق الانسان على صورته [illegible] الصورة [illegible]

[illegible] النظر [illegible] في اطوار [illegible] اطوار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دائرة الوجود وخلاصه [illegible] الغيب والشهود والحق [illegible]

[illegible] **ورد** [illegible] **اشاره عینی** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که تعین نارست واحدیه فعال   وما تحتها الکثرات

مثنوی

ای خوشا آغاز غم پرداز عشق   ای خوشا انجام به ز آغاز عشق

عشق از نو داستان پرداز شد   دوستان دل که پنهان ساز شد

باز زنجیر جنون برداشتند   بند بر پای خرد بگذاشتند

عقلها را وقت آشفتن رسید   رازها را نوبت گفتن رسید

مرحبا ای عشق غم پرداز ما   ای تو هم همراز و هم غماز ما

ای فزون از فکر و از تدبیر ما   هم جنون ما و هم زنجیر ما

خیر مقدم حبذا اهلا هلا   تو خوش الله بارک الله مرحبا

عشق را ره در دل دیوانه نیست   خلوت حق جای هر بیگانه نیست

خانهٔ دل منزل اخلاص تو است   خلوت جان جای خاص الخاص تست

شاد بنشین و ز غم آزاد کن   هم خرابم ساز و هم آباد کن

تمثیل به بیت ظهور

ای طفیل بود تو بود همه   بود در سودای تو سود همه

بود و جز بود تو بودی نبود   بود پنهان آتشی کو را دود بود

عشق با که زد با آتشی [illegible]   شعلها سر کرد از هر جزو زمی

شعلها راه

شعلها را ره ظهور آموختند   پردها یک سر ابر سوختند

شد عیان از شعلها انگاه دود   شعلها را دودها پنهان نمود

از درون چشمها جوشید رقو   در کمون چشمها کوشید رقو

چشمها زان رقو نابینا شده   چشمه‌ها زان رقو ناپیدا شده

چشم ما زان دودها خیره شده   روزها زان دودها تیره شده

چرخ جانش از حجاب غیب رست   از شهود خویش بر خود پرده بست

بود تا بود او ز چشم غیر دور   از خفا گاهی و گاهی از ظهور

کیست دانا غیر این ما و منی   چیست دانا سیر زین ما و منی

چشم ما که نه بیند سوی دوست   ور نه بیند هر چه بیند روی دوست

مثال دیگر

شاهد غیبی که خود مستور بود   چشم غیر از طلعت او دور بود

عشق چون مشاطگی آغاز کرد   پرده از روی نکویش باز کرد

از کمال آیینه پیشش نهاد   آیینه از صورت خویشش نهاد

عکس روی خویش در آیینه دید   کز خود از عکسش شد آیینه پدید

هر جانش حسن از نو خواست عشق   روبرویش از هر کجا [illegible] خاست عشق

پس پریشان کرد زلف مشکبوی — در حجاب زلف پنهان کرد روی

گرچه ما محروم از آن روی ایم — هم اسیر زلف دلجوی ویم

تا کنون آئینه اش باشد به پیش — عشق هیچ ارزد همی با عکس خویش

عاشق است او با صد استغنا و ناز — عشق کس دیده است با عجز و نیاز

صبر از عاشق نباشد عجیب — عکس که از اصل نتواند شکیب

عشق از تو با تو هم وین بازگشت — عکس سوی اصل آخر بازگشت

هجرها رفتند و آمد وصلها — عکسها رفتند سوی اصلها

مرغ دل افتاده سوی دام از چمن — پس عجب گر گل بود آرام از چمن

ور گرفتاری او بسیار شد — مرغ مهجور از گلزار شد

طبع او با دام و دانه یار گشت — خاطر او فارغ از گلزار گشت

با هم آوازان بطرف گلستان — گاه در پرواز و گه در آشیان

ناله‌های غایب برون از یاد کرد — کو همی خود را گمان از یاد کرد

یاد ورش نامد که گلزارش نبود — با گل و گلشن سر و کارش نبود

بوی گلزاره در چمن بنمایدش — رهنما جذب گلستان آیدش

عشق از نو باز دستان ساز کرد — مرغ سوی آشیانه پرواز کرد

ترتیب تجلیات

ترتیب تجلیات

گلستانش را گلی پیدا نبود — از گل او بلبل شیدا نبود

فرقها از ناز و نیاز از هم نداشت — بلبل و گل امتیاز از هم نداشت

ناگهان پیدا امتیاز از ناز شد — حسن و عشق از یکدگر ممتاز شد

احتیاج آمد ز استغنا برون — گشت استغنا بر استغنا فزون

ابر آزار از ره گلشن گرفت — سبزها آغاز روئیدن گرفت

هر یکی ضمنی از او قابل شده — سوی جزئی هر یکی مایل شده

این یکی پرنگ آن یک رنگ خواست — وان یکی ناموس وان یک ننگ خواست

پس توقف خورد استعدادشان — آنچه باید دیدنی داد دستشان

سبزها را ساخت از گلها جدا — داد مرغان را جدا از هم نوا

غنچه را آگاه از بلبل هنوز — بلبلان را نه خبر از گل هنوز

گل بحجب شاخ رو کرده نهان — عندلیب آسوده اندر آشیان

عشق پنهان بهم زیبا خفته — عاشق پنهان ز هم غریب خفته

نه فغانشان سوی هم نه افروخته — تا به سر در برقها خاشاک خفته

طره سنبل نهان با تاب بود — دیده نرگس نهان در خواب بود

باد نوروزی بطرف گلستان / شد پی زیب چمن دامن کشان

جعدهای گلرعنا آمد بشاخ / عندلیب از شاخسار آمد بکاخ

پرده از رخسار گلها باز شد / عندلیبان را نواها ساز شد

طرهٔ سنبل پریشانی گرفت / لاله در دل داغ پنهانی گرفت

نرگس از خواب عدم بیدار شد / چشم او زیب رخ گلزار شد

سروها را پای در گلها نماند / لالهها را داغ بر دلها نماند

کشف عیان

دیده را دیدار خور خیره کند / نور صافی چشم را تیره کند

دیده در آب آرد و بیند آفتاب / دیدن خورشید نتوان جز در آب

مهر اندر آب صافی ظاهر است / هرچه این صافی تر آن پیداتر است

صاف گشت این آب خاک آلوده / در عدم پیدا نهان موجوده

عکس مهر ار بیند اندر آب کس / آب ننماید جمال مهر هست و بس

آفتاب از چه عکس اندر آب / آب ناپیدا و پیدا آفتاب

آب محسوس آید از حس دگر / لیک دید مهر نتوان بی بصر

ناید ار عمری کنی حکایت آب / لیک در آب او نه بیند آفتاب

ما همان اعمی و عالم همچو آب / نور حق پیدا در آن چون آفتاب

گاه ریزیمش بسر که بر بدن / گاه آریمش بلب که در دهن

گر رود در آب و گردد غرق کس / یا خورد چندانکه بربندد نفس

حس و لمس و ذوق کی بیند جز آب / دیده باید تا نه بیند آفتاب

خواست تا آسان کند دیدار خویش / پردهها بربست از رخسار خویش

چرخ و ماه و آفتاب آمد پدید / آفتابش را سحاب آمد پدید

آسمان آمد نقابی بر رخش / آفتاب و مه سحابی بر رخش

گر سخن با پرده خواهی پرده هست / روی اندر پرده پنهان کرده است

یا حجاب و یا سحاب و یا نقاب / آفتاب است آفتاب است آفتاب

خامشی اولی کین سخن در پرده به / راز از بیگانه پنهان کرده به

تا نگوید هرچه بود و هرچه هست / از نکوئی بر جمالش پرده بست

آفتاب گشته پیدا در سحاب / یا در آب افتاده عکس آفتاب

آفتابی بحر بادر و ابر خیز / آفتابی در دل هر قطره نیز

محفل عشقش چو برآراستند   اول از پیمانکشان برخاستند

ساقی آنکه باده در گردش فکند   بادها در سینه ها آتش فکند

باده شوق انجمن افروز شد   آتش مهر باز عالم سوز شد

دست جرعه دامن جانها گرفت   اشک حیرت راه دامنها گرفت

آسمانها و زمین ها سرخوش اند   کز حریفان همان بزم خوش اند

از یکی جرعه زمین سرمست شد   هم زپا افتاد و هم از دست شد

مست افتاده است از خود بی خبر   ناشناسنده سر ز پا نی پا ز سر

طاقت چرخ از زمین چون بیش بود   در بساط قرب هم زان پیش بود

دور ما خورده است اکنون سرخوش است   از پی دور دگر در گردش است

شخص انسان کز همه کامل‌تر است   ذات حق را لطف حق شامل‌تر است

جرعها نوشیده و پیمانه ها   جرعه نه پیمانه نه خمخانه ها

نشأها کرده نه در وی بروز   آنکه او دانه از مستی هنوز

جنبش گردون و آرام زمین   گشته در شخص وجود او مبین

از گنبد عرش فرش رفته او است   از حد امکان برون تا قله او است

در گرانید سوی ملک رای خود   کوه که حضرتش از جای خود

مطلع آفتاب نبوت

مطلع آفتاب نبوت

عنصر را با عشق در هم ریختند   صورت و معنی بهم آمیختند

مجتمع گردند انوار وجود   متحد گشتند اطوار وجود

گشت پیدا مظهر پیغمبری   بر همه جز مظهر او برتری

هر از نور رخش پیرایه یافت   ز آفتابش هر دو عالم سایه یافت

کس ندیدی سایه زو افتد بخاک   سایه کی دیدی کسی از نور پاک

سایه اش چون خاک را ناپاک یافت   لاجرم از خاک بر افلاک تافت

انجم پاک و صاحب گوهر است   آفتاب و ماه و دیگر اختران

سایها باشند از آن نور پاک   تیره پیش رای او مانند خاک

دست خضر و موسی چو حور تابنده کرد   عیسی از لب مرده را زنده کرد

هر کجا در نوای می سرود   راز آن گوش سلیمان می شنود

نغمه داود بعوی جا نغی   طلعت یوسف ببرد دل از جا

داشتند هر یک از پیغمبران   معجزی از بهر عجز منکران

جمع آمد جمله در ذات او   چنینها نیست جز خود آیات او

بشارهٔ عیسی

شاه ما کز عرش و کرسی باج خواست / این زمان افسانهٔ معراج خواست

جانب اقصی عروج چون چابک کرد / فرش راه از اطلس افلاک کرد

مقصد او عشق و هم مقصود عشق / رهبر او عشق و هم ره بود عشق

نه بجایی یا مکانی رفته بود / تا مکانی لامکانی رفته بود

با شبی تاریک و راهی بس دراز / شد سفر مشکل ابر اهل حجاز

لیک جا ناموس در انجا ارنخست / سوی جایی که از انجا راه جست

سوی ما زانجا چو عزم راه کرد / دیده را بیدار و دل آگاه کرد

از نشان راهها پرسیده بود / پرسشی چه یک یک را دیده بود

باز سوی منزل آغاز رفت / از همان راهی که آمد باز رفت

راه او راه دیار خویش بود / مقصد او کوی یار خویش بود

نه همی یکشب که دهها رفته بود / روزها شبها نهانی رفته بود

خطاب بجناب ولایت مآب است

ای یگانه گوهر سلک وجود / دو جهان نقش خویش کلک وجود

من ندانم او یا ... آخری / جز یکی از هرکه گویم برتری

هردو چشم منکرانت کور باد / ورنه ذاتت را دو عالم نوربخش

مهر با هر ذره

مهر با هر ذره پرتو افکن است / کوری هرکونه بیند روشن است

و لا بعد ازینی از جملهٔ کاینات اشرف باشد و بخدا اقرب و لی ما للتراب و رب الارباب و هو ابو تراب بلی کلک بنده که او را حاصرست و بکنه جواهر عبودیت و امدی رضای او معتور قضا است و خواست او خواست خدا ع هرچه او خواهد خدا خواهد چنین خ لا زال لقرب الی الله بالنوافل فبالیه یسمع و بالله یبصر و به یعزم و به یروم و به یمشی و به یقوم او را منزلت یدالله است و هرچه کوک بر آن تعلق کرد از قدرت الله او را

بدین ضعف خوانیم و سخنی ازین برتر
نرانیم و گوییم شاید او را منزلتی دیگر باشد
و ما ندانیم ما للتراب و رب الارباب
الله اعلم بولیه والصلوات

علی نبیّه

از کلام رضا

در سپهر او جیده خوش کمال / مطلع انوار حق احمد ل

عالم تجرید بس اشنا / اشنای حقه بس رهنما

سنده او لدی مرصد فیض ازل / سنده او لدی مظهر علم و عمل

خالقی بعد از خدای کردگار / کون عالم ازلی کهو بر قرار

شه که کونین سبط مصطفی   بهترین فرزند خیر الاولیا
پرورید حق در آغوش بتول   رنجه داماں زینت دوش رسول
جبرئیلش مهد جنبان صبا   شیر او را مایه از شیر خدا
شیع هر است آن فرخنده ذات   رشحه رشحه روز صدر کاینات
قصه ها را سوی فعل آورد او   نیک را آنچه ممتاز ابد کرد او
دشمن از وی دشمن آمد دوست دوست   بد از و بد گشت و نیکو نیکوست
هم وجود دشمن از جود وی است   هم زبانش از بیان حق وی است
از جوشش کرد حق بر قتل خویش   پس بیفکندش سر تسلیم پیش
در قیامت نیز حاضر سازدش   پس دیدارش هم حق او نوازدش

ها ان مگو [illegible] این خطاب خطاب
فهم کن والله اعلم بالصواب

آنکه چون زین فعل بد میورزد او   از ازل حق تا ابد میورزد او
مصطفی گوید [illegible] از قضا   هرکه فرزند خانه آن مصطفی
جمله هستیها طفیل هستی او   روز بازوی ید الله دست او
کی کسی او را تواند بست دست   شیر را روبه نداند دست بست

گر نه خود

گر نه خود از زندگان سیر آمدی   عاجز از روباه کی شیر آمدی
این سعادت از ازل اندوخته است   این شهادت از علی آموخته است
چون پیام دوست از دشمن شنفت   زیر زخم تیغ دشمن قرب گفت
هرکه را از دوستانش خواند دوست   زیر تیغ دشمنان بنشاند دوست
در رخش افتاد چون مقصد عشق   لاجرم شد عاقبت مقتول عشق
گر حدیث ما ترا آید عجب   گفت حق خود در حدیث من طلب

طالب من گر نخواهد ره کسی   راهها بنمایمش هر سو بسی
چون مرا بشناسد از آیات من   عاشق آید بر صفات و ذات من
شد چو عاشق ورزش اکنون شد همی   زان پس او را زنده نگذارم دمی
پس محب بخود اگر گشتم من اش   عاشق است و لازم آید کشتنش
کشتن عاشق بهر مذهب رواست   خاصه این عاشق که معشوقش خداست
پس مکافات این دین مصطفی   بر شهید خویشتن باید خون بها
وانکه هم منظور و هم مقبول من   گفت زین سان تا که شد مقتول من
هر دو عالم هست خونش را بها   غیر من او را نشاید خون بها

هم منم دل برده هم بی دل منم / هم منم مقتول و هم قاتل منم

کشته را بینم بجای خویشتن / دیگری را خونبهای خویشتن

خونش را نه رایگان بخشش / کشته‌ام تا زندگان بخشش

کشته عشق از شوق زنده شود / تا ابد باقی و پاینده شود

عشق بازی را شعار دیگرست / رسم او رسم دیار دیگرست

با سبب یا دوستداران دشمنست / دشمنی او همی ناگفتنی است

کشتگان خویش را بخشد دستار / گر کشته عشق الخونبا آن همه یار

این همه آیات عشق این کیش عشق / چاره جز مردن نباشد پیش عشق

هم نهان دارد بمردن زندگی / هم خداوندی نهان در بندگی

عشق اگر میراندت رو زنده باش / ور خداوندی بخواهی بنده باش

بندگی چون خدا را یافتی / از خودی سوی خدا بشتافتی

بندگی ما و تو نی بندگی است / حاصل این تا ابد شرمندگی است

هرچه جز حق از میان بگذاشتی / بندگی هم بر کسان بگذاشتی

نه عمل را راه در این شاه را / علم را نه بار در این بارگاه

هر کجا ما همه وهم و خیال / حق تعالی شانه عما یقال

[illegible]

چون رسید اینجا سخن خاموش شو / لب ببند و پای تا سر گوش شو

رازهای ناشنیده گوش دار / لیک در گفتن زبان خاموش دار

از [illegible] در میخانه‌ام / هر سه هر دم ز نو پیمانه‌ام

در درون میکده آوازهاست / هر زبان چنگ و نی خوش رازهاست

رازها مر آیدم زانجا بگوش / لیک میگوید سر و چشم شو خموش

باز ساقی ساغرم لبریز کرد / ز آتشی آتشم آتش تیز کرد

کوه از یک قطره مدهوش شد / کی توانم من دگر خاموش شد

من ندانم محرم از نامحرمی / هر که خواهد گو بیا بشنو همی

راز خوبان را همی باید نهفت / راز با بیگانگان باید نگفت

راز خوبان را نگفتن که رواست / رازها را گفتن رسواست

چون بود از روی بی‌پرده نکوست / آنکه در پرده بباید نیست روست

ماه کی باشد روا در زیر میغ / مه نهان باید ای دریغ

خطاب و عتاب است بنفس خویش

تا بکی از نفس علت بار من / [illegible] از شده درد او [illegible] نهان

تابع خویش تو باید بعد ازین / رو برو دل خوی تو باید [illegible]

روزگاری شد که خوش خفته‌ام | هرچه جز یاد تو از خاطر شسته‌ام
بر هوای خویشتن بگزیده‌ست | بر رضای خویشتن بگزیده‌ست
با هوای تو دمی نغنوده‌ام | با رضای تو نکو کی بوده‌ام
هم بصدق حق و انصاف خود | بگرمان بشنو زمن اوصاف خود
دامن مقصود از کف داده | پشت بر مقصد براه افتاده
چون کسی از یار خود رو گرد | از دیار خویش مهجوری بکرد
نام مردن زندگی نکند آشتی | هستی با بندگی پیدا استی
شادی گر یافتی گفتی غم است | رحمی آوردی نگفتی بر هم است
خود نشادی روی دل برتافتی | سوی غم شادی کنان بشتافتی
از نکونامان گریزی تا بکی | با نکونامی ستیزی تا بکی
ننگها از نام تو در ننگ | از تو بدنامان کنون از ننگ ننگ
خویش را بدنام و رسوا کرده | نامها در ننگ پیدا کرده

هم خطابست بر خویش

از گرفتاران جهان هیچ هیچ | هیچ دانا کی جهان هیچ است هیچ
از تو با راه ره نشناخته | تو کسی شوق بهر تو ناخته

راه بی راهست و دزدان آگه‌اند | همرهان راه دزدان ره‌اند
پشت بر مقصود بودن تا بکی | مقصد از پا راه جویی تا بکی
از ره از پا ره بتو نزدیک‌تر | مقصدت از ره بتو نزدیک‌تر
دیو غفلت سوی این راهت کشاند | مقصد و مقصود تو در خانه ماند
بازگرد از پا ضرار از خویش | بازجو انجام خود را آغاز خویش

در پیشگاه کرم بهانه جوئیش بر جرم خویش از معذرت گفته اید و لو کان جرما اجروست

ای بمن درد از وجودت بود من | درد تو سرمایه بهبود من
در زفیض عفو بر رخ بگشادیم | هرچه را لایق بدیدی دادیم
از درت چون ساختم ساز سفر | کردم از آنجا چو آغاز سفر
زاد و راه و توشه و سرمایه‌ام | هم تو خود دانی بقدر پایه‌ام
گر درین سود زیان آورده‌ام | هرچه را بردم بهان افکنده‌ام
گرچه جرم صرف عصیان تو شد | ورچه عصیان هم بفرمان تو شد
این زمان پیش است بپاداش گناه | بنمودم عذر از زبانا عذرخواه
از گناه خود ندارم هیچ بیم | طالب بخشش بود بخشش کریم
بر کریمی تو اذعان کرده‌ام | پیش است از جرم از معان افکنده‌ام

[illegible]

جواب خطاب است

گر چه نیم قابل این سوز نیست | گر زبانم لایق گفتار نیست
بار جانم را ز نقصان رشته‌اند | در وجودم تخم حرمان کشته‌اند
دوری و مهجوری و بیداد هم | از ازل نقش است بر بنیاد هم
آنکه هر ناقص ز لطفش کامل است | وانکه فیضش نیک و بد را شامل است
گر چه ما دوریم او نزدیک ماست | روشن از نورش دل تاریک ماست
کامل آمد از کمال او کمال | در جمال او عجب آمد جمال
در درون جان خود بنهفته‌ام | هر چه را گفت او همچنین گفته‌ام
جاهلم با خویش و با او عالمم | ناطقم با خویش و با او کاظمم
گر لبم چون غنچه بندد از بیان | همچو بلبل گاه بگشاید زبان
با گلزارش نوا سازی کنم | با دگر مرغان هم آوازی کنم
که رخ گلها و روی لاله‌ها | هر قدر وز نه تا برآرم ناله‌ها
گاه روی گل بپوشد در حجاب | از خزان بندد گلستان بر نقاب
خارها را چون آتش زند بباغ | نغمه سازی را چه هم نوبت بزاغ
خارها هم جزو بستان وی اند | زاغها نیز از گلستان وی اند

لیک چو

لیک چون بلبل نوا آغاز کرد | پرده‌ها را از گلستان باز کرد
بلبلی باید که باشد راز او | گوش کی تا بشنود آواز او
گر تکلف آید ترا گفتار ما | نبود انصاف از کنی انکار ما

بیان اوصاف قرب باری از فقرا اعتراض رفت که چرا از آنچه صحاب باصفا گفته‌اند [illegible] می‌گفتم

الفها با اسما نهان ز و عیان | گوهر بس اسرارها در وی نهان
راز او جوهر و با برتر ز اوج | طبع او بحری و با خاطر ز موج
چون حضیض نیست رنگ اوج نبود | سنگ باشد بحر اگر موجش نبود
موج کمتر بود از ژرف بحر | آب یک ره نیز چو کم از ظرف بحر
راز پنهان بحرها از تو بتو | گشته بحری ز وجود بود و جوی
گلستان فیض کامل آمد از خزان | تشنه جان جویبارها در روان
سرو آن از آن گلستان رسته‌ام | بر کنار جوی او جا جسته‌ام
در کنار بحر نه را هم هنوز | از میان جوی نه آگاه هم هنوز
قطره قطره آب حیوان [illegible] | لحظه لحظه تشنگی افزاییم
چون حباب از دل [illegible] بسته‌ام | خشک لب بر طرف جو بنشسته‌ام
فیض از آن یم [illegible] | [illegible]

دردها را گرچه درمان کرده ام
کفرها را گرچه ایمان کرده ام

عشقم از نو باز اگر یاری کند
در طبیبم باز غمخواری کند

خاصیت در دردها درمان نهم
کفرها را معنی ایمان نهم

تا بجانم درد درمانی کند
در حریم کفر ایمانی کند

بر طبیبم باز دارم زحمتی
تا بجانم باز آرد رحمتی

دردها بر دارم و درمان شوم
کفرها بگذارم و ایمان شوم

باز خواهم خواست کامی بیشتر
عشق خواهد رفت گامی بیشتر

آنکه نه دردست و نه درمان شوم
آنکه نه کفرست و نه ایمان شوم

باز خواهم خواست کامی بیشتر
عشق خواهد رفت گامی [illegible]

گاه گردم درد که درمان شوم
گاه گردم کفر که ایمان شوم

باز عشق آهنگ نغمه ساز کرد
باز دل [illegible] آغاز کرد

شد بادی بانگها [illegible] در زند
آتش در [illegible] خاری جا کند

باز ابر طرفه طوفان زا شد
آفتابی باز نور افزا شد

گر چو [illegible] زاهی دور گشت
ظلمت از [illegible] نور گشت

[illegible]

آتشی بر جان من افروخت عشق
خار خار هستی من سوخت عشق

بس برون آورد کلک از آتشم
تا بهشتی ساخت نغز و دلکشم

[illegible] باشد بی‌را تو بتو
[illegible] زاینت آن [illegible]

آنکه بگذشتست بر پیران دوست
تا گدازد روی بستان [illegible]

ای نوبهاران تو بستان نشاط
ای نشاط جان و ای جان نشاط

جز بیاد عشق را مستی کجاست
جز بجام باده را مستی کجاست

جز بسوی یار را رفتار کو
جز بروی دیده را دیدار کو

هرکجا بینم تو آیی در نظر
جز تو در عالم نبود کس دگر

هرکجا در دیده جا بگزیده
در دلی در جانی و در دیده

دل چه باشد تا که گویم در دلی
یا که جان تا سازی او را منزلی

هیچکس دیدست گنجد در حباب
یا درون ذره هرگز آفتاب

در مقاصد این قصیده اگرچه دیده تحقیق تو بیند دید آنچه با خط مقصود [illegible]

هوا بادا هوس بازا طمع خاک و خط خضرا
درین گلشن نهی [illegible] که هندو [illegible]

مرا از طرف این هامون نشد حاصل جز افسون
بیا دارم بسی منت زخار و [illegible]

درین سودا اگر سودی بود در [illegible]
چه حاصلها که زین [illegible]

شاخ گلی کام دل گشاینت و بندی دل / یکی پیوسته با جان و یکی بگسسته جان را

بیا جانا که بسیاری چه داری باک از بردل / بیا ما را که بکند اری چه آری دست بر ما ها

کند ارزیخ بر یاران بسیاری کنج برهان / طمع داری ز هشیاران ازین حسنت ازان‌ها

شواهد گرد این خانه منزل از شمع و پروانه / تماشا بر حرص ایجاد آن فیضش [illegible]

چوره بر سنگ دل چه ویرانه چه آبادی / چو هر برگ بنهاد چه بر خارا چه [illegible]

نفس را سازیش پیچ بیا یار [illegible] / نقش را رخنه برن پیچ بیابان خود دیگر

سراسر اهرمن وادی بیابان زر [illegible] / درین تاریک شب نظر که جوید راه با بیا

دلی را دلکا [illegible] هر جا آب برا کند / روا باشد اگر بندی بیدلان دلدار جانان [illegible]

که بندد نقش تن از کلی [illegible] / ز دل جان آورد [illegible] جانان جانان کمند ها

ز خود او وجود تو بعد او نحو تو / هم او رب و دل تو حکیم و قادر و بینا

جز او [illegible] وارفان [illegible] / هم او [illegible] بیا ساید مکر دانا

بدل سلطان حاجت بس [illegible] دل [illegible] کسی / مکر بر عارض لا بنگری از دیده الا

[illegible] داری ره تو [illegible] بسیار / ز گنجورها کند آری ولی [illegible] بر جاها

معانی از صور خوبان معنی را صورتها / [illegible] بعقبی بینی از دنیا

دگر بندد [illegible] در بساط چه در [illegible] / خلاف [illegible] چه در [illegible]

لولی

بپوشش گر نظر داری چه در دیر و چه در مسجد / بکوشش گر کنی آزر چه با شیخ و چه با [illegible]

چو [illegible] چه سلطانی چه درویشی / چو دل باد و [illegible] چه جابلقا چه جابلسا

چو [illegible] از درد اچه در [illegible] چه در ناموس / چو گشتی ایمن از طوفان چه [illegible]

[illegible] چو عاقل نه بینی کیف مد الظل / ببین در [illegible] دل [illegible] در جهان [illegible]

فروغ سایه بتوان بر قطار جهان تابان / مگو خورشید را نهان که بینی سایه نورا

شهنشاه جهان [illegible] انکه رای او / فرو زد بر [illegible] آن که تابد بر فلک صفا

[illegible] که ذات او دلیل شرک و وحدت شد / [illegible] در [illegible] دانا

[illegible] نو کوش از وده تا غفلت / چه [illegible] که دریا [illegible]

[illegible] چشم [illegible] این نکته [illegible] / [illegible] فهم [illegible] در [illegible] ده گفتن [illegible]

[illegible] ازادیم [illegible] دستی / زبان [illegible] صفحه [illegible]

زبان [illegible] اگر گونه [illegible] / [illegible] دلبر [illegible]

[illegible] طبع [illegible] تا دانان / چه [illegible] آستین هم سوی [illegible]

[illegible] گوشیده [illegible] در ظلمت / دلی [illegible] سرگشته از سودا

دریغ [illegible] ازان کن که تن پرورده از جان / سری [illegible] از [illegible]

دلا [illegible] چرا نه [illegible] مستی / ز [illegible] طبعان چه داری [illegible] از عنقا

تا ابر بهره بر از حضور الم آلاینی نبود | که مفلس از تهی دستی کند از دعوی [illegible]
نگاری عاطل از اعراض دیگری حاصل از اخلاص | دلها آلوده از جنابت جان فارغ از [illegible]
کدار حمد بیوم چو نقار حیره و عادل | کلی از مدیح سلطان کوشان خالق [illegible]
یکی سلطان یکی یزدانی یکی پنهان یکی پیدا | یکی معنی عکس و یکی حرف و یکی لفظ و [illegible]
ترا بس زاد فقر و آخر چه پیچوی دگر بگذر | ازین اسجاع تا موضوع ازین [illegible]

مطالع الفیض

طلع الصبح فاضت الانوار | یک از خفتگان نشد بیدار
بیندگی بید چند ازین غفلت | شرم دو رید تا که این [illegible]
ای بس ازادگان سرو خرام | پای خجلت بگل درین [illegible]
ای بسا زیرکان پرمایه | دست حسرت بسر درین بازار
میخوانید یا اولی الالباب | می نه بینید یا اولی الابصار
ماند از زهره درین وادی | رنگ خونید و آه آتشبار
شعلهای نهفته در دل سنگ | غنچه‌های شگفته بر سر خار
شد کلک آیت زوال ابد | عسی الذی [illegible] الاسحار
تا در تکیه مگو شتاب مکن | تا توانا نرفت ره بسیار

تا که نکته

که نکته نشنیده سنگ مجوی | تا نفخه پرده شرم بردار
تا توانا گسست عهد بهبند | تا توانا نگشت توبه بیار
خاک [illegible] نه [illegible] | که برآید از خاک گل ز سنگ شرار
گوش تا نقد دل بدست آری | که بجز جان غنیمتی ند یار
الکه [illegible] دو گوش بجو | غیر حسرت نبرد ازین بازار
[illegible] چاک شد ز دست هوس | آفزار عشق سر ز جیب برآر
آفزار گشت هر گیاه سروی | آفزار ابر دیده قطره ببار
آفزار نفس یک نفس شکیب | آفزار عقل یک قدم بگذار
ماندی از قافله [illegible] زان | گمرهی گوش بر درا [illegible] دار
سبب بینشی مگر توان جست | رهبری جیت و مرکبی رهوار
مرکب بینش غیر فضل یکی | رهبرت جیب [illegible] هشت و چهار
چند بر پرده نقش می‌فکنی | دع الاوثان اکشف الاستار
پرده بردار تا عیان نگری | لیس فی الدار غیره دیار
شهرها [illegible] اندران یکسان | مسجد و دیر [illegible]
[illegible] اندران یکرنگ | عاشق و یار و پای دل و دلدار

رخنه زن مطربان نیک آهنگ — هم نوا چنگ و بربط و مزمار
بالب گوش کرم کهف و شنید — مست پایه با خود هشیار
ذکر آموز ذاکران طیور — راقد ابا لعشی والابکار
این زفاموشیش بلب تسبیح — آن فراموشیش بدل ذکار
باخبر از کشور معنی — شهریاران عالم اسرار
زاخبری کر بسوت ان نکر — کبریایی ز آستان [illegible]
ملکها بینی اندران ملکان — رانده بیگاه وگه زخود صد بار
تخت خاقان چو کردی لالش — تاج قیصر چو پای از دستار

امثله کاشفه

نیست سروقد از جهان اماتری — العکس فی المرایا والنفس فی القوی
بند مختلف بمخرج اگرچه چند که است — یک صوت و یک ترانه گهی مدح وگه هجا
هنر چو مجرد دل چو یکی کشتی اندران — از نفس تا دمش و از عقل تا خدا
عشق است با دو هست از ره سوی مراد — لیک از صوب گاه گراید سوی خطا
انظر فما ترت سوی البحر از است — هو جا بدا فمنه بدا فیه تا بدا
گاه صید تمام نهمتش گهی خطا — که خدا خطاب دهمتش گهی خدا

بجای زلف

با یاد زلف و روی تو دیدار نیکوان — کالشمس فی الدجیة والبدر فی الضحی

در جمع شرع و عقل و علم و عشق

نفس شوم تو چاه تاریک است — ره شرع از چه راست باریک است
عقل و علم آن چراغ و این روغن — بنب تیره راه از آن روشن
عشق پوینده مرکبی ره جو — باشد از ذکر تازیانه او

در طبیعت جهد نفس چاهی تاریک است و شرع راهی باریک عقل چراغ روغن روشن و علم را منزلت روغن عشق مرکبی رهوار است و از ذکر تازیانه درکار کسی بی چراغ راه از چاه نداند و بی روغن چراغ نماند بی مرکب راه طی نشود و بی تازیانه مرکب نرود

در منع از تأسف بر گذشته و شرح ملالت خویش

اظهار نیست از کار گذشته نشاید و از حکایت زمان رفته سود حاصل نیاید

باشد بدل شکایت اگر از غمی ترا — با هیچکس مباد حکایت از آن کنی
از دوست رنجه نمایش دل زغم — ور دشمن است خاطر او شادمان کنی
و هم غم دگر که زبیهوده گفتن — دل شاد دشمنان و غمین دوستان کنی

غم نهفته زنهاری آشکار نباید زیرا که از آن دوستان از رنج عمل رنجیده شوند و از دشمنان سر زنک [illegible] و کنند آنچه

در ملامت غمناکان

الحمد لله رب العالمین چه غم داری آخر نه از عالم بنده را در هیچ حادثه با تعلق
بخداوند قدیم غم روا نیست مخلوق ضعیف را پدر جوان و چون دانی که هرچه
کند از روی تربیت و مهربانی است از تهمت بر گخزینه کجا دانست احوال تو
علیم است و نه در بند و بنگ کار تو حکیم تغیر مفسدت نه دانند و تقدیر مصلحت شوند
سبحان الله و جود جمیع صفات کمال پروردگار تو است حکیم و دانا و جود تو توانا
فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا فرد تو در منظر کردگار چنین خ بنشینه روا که غم عالمی

در تحقیق حقیقت صبر

کما استشهد علی بابی وارجو من الله ان یاول الله احوالی ان الصبر هو
الشدید مصباح والابواب الغواید مفتاح لیس جهة البلاء وترک الجزع عند
الابتلاء [illegible] الصبر دعته القلب فی تقلب الاحوال سرورا کان ام بلا لا اثر و لا
کان دم ترجا لا عملی از غم مباش و شاد از شادی یک ان بادت چو آباء
و ابا دانی فرد آنرا که بمهر خواجه دل در بند است خ فرق نکند بنده که از آزادی خ
قال عز و جل ولئن اذقنا الانسان منا رحمة ثم نزعناها منه انه لیئوس کفور
ولئن اذقناه نعماء بعد ضراء مسته لیقولن ذهب السیئات عنی انه لفرح فخور الا
الذین صبروا و عملوا الصالحات نکتة فی نکتة
اولئک لهم مغفرة و اجر کبیر

با ملکف

ملکف هرچه نباید دلبستگی نشاید گفتم هرچه نماند دل بردن نشاید خواهند
هرچه نماند بیند است که از خود وجودی ندارد و هرچه بخود موجود نباشد اثری نخواهد
و هرچه را از خود اثری نباشد در دیگری اثر نتوانند پس هرچه نباید دل بر وی
نباید که دل میرد چرا که

در فواید خاموشی

هست و دریا بند گاه او شکی نه
از گفتار بیهوده اند انه گن و جز بضرورت خاموشی پیشه بزرگان گفته اند فرد
با تو سخن نگفته باشند خ عیب و هنر نهفته باشد خ پس هنر که دیگریرا در نظر عیب
نماید بر دلها را هوا او با هر سری سودایی است حی من قوم عند قوم مثالب
بر کسی معلومات و مکتسبات خود را دوست دارد و هنر داند و هرچه نداند
و نتواند دشمن شمارد و عیب خواند هنر و عیب بتبدل شنوندگان متبدل
و مختلف گردد پس هرچه را هنر دانی اگر دیگران هم هنر دانند و نکوئی هنر نهفته
باشی و اگر عیب دانند و کوئی عیبی [illegible] انکار کرده هنر نهفتن از آن به که عیب خود گفتن

در صدق و راستی

کار با جز براستی نباید چراغ لاغ را اندر دوغ فروغ هست ولی دیر نپاید
اگر با کجی تیغ برنده میان بزرگان سر افکنده والسلام تم

نهد گلشن سلطنت تخت از خاک مکرمت روید و به آب سحاب مرحمت خضرت
و نضارت جوید و از نسیم معتدل معدلت بگلهای خلود و دوام آرایش گیرد و از باد
سوزان سطوت از خس و خار بیگانه پیرایش پذیرد بقای مزاج سلطنت از تفاعل
کیفیات مکرمت و معدلت و مرحمت و سطوت است پادشاه را رفق سزا باشد ولی
نه چندان که دشمنان از سر جرات دست یابند و سطوت روا باشد اما چنان
که دوستان از نیت رمیده رخ از خدمت برتابند شیخ شیراز راست
لطف گوش و مدارا و مردمی باشد که در کمند مقبل آوری دلی وقتی بقدر کوشش
که صد کوزهٔ نبات که گه چنان بکار نیاید که حنظل رحم آوردن بر دشمنان ستم است
بر دوستان و جور کردن بر دوستان کرم است بر دشمنان حضرت ظل الله را از نهاد
پاک خلاقه سبحانه سزاوار است که رحمت و کرم بر غضب و ستم مسابقت جوید و غبار
خوف واجد که از صرصر عصیان و زلل بر خاطر زیر دستان نشسته به آب عفو فرو شوید
هم از بیم سطوتش دیو از بیکان ننماید و هم پای جمش نیمان بخدمت گرایند

درج ثانی از کتاب گنجینه

در صدایح علیحضرت شهنشاهی روحی فداه از خطب و دیباچها و قبالجات و قصاید و قطعات منشیان

دیباچهٔ دیوان همایون خاقان جهان خلد الله تعالی ملکه و حرسه الاعلا

ناظم العوالم بدیع المناظم حبس الهواء و حرس الماء و اتکاء علیه و لیث ثم استوی
و ... ثم تنفس و لعث من ثم هوا رشم تطور الهواء من السنة الاسماء و مخارج الصفات
... تامات فرکب الکلمتین اولهما بسیطة و اخرهما محیطة و صارتا مطلعا لقصاید مکان
الوجود و مقطعا لمواد قطعات الشهود ناظم که بامقیاس قیاس و مقیاس قبس تخت
شاهراه کن فکان معانی را از مطلع نزول امکانی تا مقطع صعود انسانی در بیت وحدت
دمساز ... ولالی مضامین رنگین ترکیبات هیولی را در بحر بسیط ... بترکیب جمع
جمعی ارکند بکر ممتاز کرد پس با شتقاق جمع و انفعالی فعل از امر ثنائی مجرد و ...
مصدر رجائی و رباعی و ثلاثی طبایع و ارکان و موالید ثلثه و مطالع ترکیبات مسدس
جهات مخمسات جواهر معقوله و نفوس مرتبه و مفاهیم کلیه و الطاف ربانیه و آفاق
... نظم ... و حسن تراجیع مرکبات بمقطعات مخمسه قوای باطنه و حواس ظاهره
اصول عقلیه و فروع شرعیه و احکام فرعیه موقوف ماند و نشر آثار نعمات مثلثه
و مثلثات مربعه فلکیه بتشبیبات رجعی و تقطیعات خریفی و تخلصات امتزاجی

زرحافات انقلاب ملفوف کنت شهود ازوج مرکبه وجود فردی بسیط یاد کند آمد
و بعد ضو بحور مرتبه در قعر بحر محیط را بسیار ساید ماهیتش بسته لحمش نوید عنا کار
حشی شهید درداد و اخترش به کار قریب و بعید فلک را جنبش بر بستر خوابش افتاده
زمانی را راه پستی درپیش بحر ژرف از عقد دو حرف عقدها در دل صدف بست ولی
از نقادی امواج رطب اللسان شد و با همه شوریدگی ادای ثنایش را عذب البیان
کوه با همه سنگدلی از اثر مهرش با دلی پر شرر پا به پیر آمد تحت جامده و بی تیر قرار
و دشت با جمله ساده‌دلی از خار خار هجرش خار بر سینه و خاک بر سر هی کار صبح عاجب
خواب سبزی دنیر طلب از پا نشد کرش بر کمر بسته کوه بکوه از سر شتابان است و سان
فان فانه ذکرش را تر زبان و ترجمان بهانا لعل ناب بخون دل در نوع خوشش
کامد امداد لعله بند کرو یاقوت در خوشاب ز خوان مهرش جا خدا فانه بصفر و سبز حتی
بدایع صنایع صور چمن از تلفیق تام و ناقص انواع این تجنیس که مطلع تاسیس
ملایق
شهود تبع طبع راجامه جلوه کرامت از نشوء صورت نبات بتجدید مطلع مشهوری
شیرین و مبادات رنگین پرداخت طفلان بهار تقدیس وجوش را اوراق کوفه
از بر کرفته تا نسخه پر نثر سبق خویش از بر خوانده صنوبر تا بر سپرار [illegible] ره برد که
دل بر آورده ملکوت ع [illegible] ع [illegible] دل ع وسرو [illegible]

مهرش دل

مهرش دل ازسر داده ز بخود رهای در مصحح جویبار نهاده تا شمشاد نشان داده
مصراع مبکرد ع سیادش داده‌ام دل تا که باشم شاد از یادش ع از منطق بی زبانی
اوراد سوسن و صحف بیانات الکام سمن در دبستان چمن شور گلکار مشرق سمع و صحایف
رق منشور لاله از نایة الاله الخلق پیاله لبریز ژاله داشت و بنفشه از مداد صبغة الله
در انواع سرا اعلاء تهلیل را خطی نغز نگاشت مشتد فروغ و اهداد از تتبع فصحای درین
چمن سر فرد مظهر مضمرات غیب ولی ع از ظهور و شهود غوغا فاخ مجلیات اشجار
جام و لاله را باده بیهوشی در جام سرور را پا ز طلب گل درست و سمنشاد طبع بر عوث
[illegible] خط بنفشه لا تقراء و اوراق گل لا یکتب نسرین را بینه در گوش و سوسن ده زبان
خاموش دیده نرگس نابینا و دل صنوبر کافند تهم هواء درشت م مطلع ثالث از اشباع
حرکات نبات طبع را روان کرد و صور را از اشراب این قلب ها اظهار جزئیات و خفایا و
کلیات با معانی مدغم آورد و بسیط این مرکبات نادر سکنات نباتات و جمادات و
مبادی حرکات و اصوات آزادی از شنید قطعات طیور رطنین و نغمه ذباب و عقاب
[illegible] و نغمه قمری و غراب هدهد حمام و صدای دلک شهدت تان لا نه له شریک
اوزان نرم
از نمونه وحوش و انعام سباع و هوام ترنب رنگ و سیمین خنگ زیر شیر و شیر
[illegible] مطلق انواع را در این سلسله

مفید بخواص خواص دید و در تعمیم اساس اساس این جناس را نیز با قفیه آغاز
نهاد مطلع منوی که بخلص تشبیبات رشید و ملخص ترکیبات جامع آید نفس حیوانی
از ملکات نفسانیه لبتزقات [illegible] و این مرتبه حافظ سوابق آثار و مرآت
لواحق اطوار گشت نه بینی نیکوان را که با دل سنگ عارض گلرنگ هست و با چشم نرگس قامت
سرو نگاه غزال و گام تذرو با طلعت مهر کین فلک دارند و با خلعت فخر خوی
ملک پس از تصنیف این قصه و تصحیف ان بتحریفات جناس و تطرفات خواص
و استخدام ملکات و استدراک لغات و تذنیب اشارات و تجدید استعارت کلام جامع
ارباب هنر و مراعات نظیر پدید آمد و قول موجب تسلیم و تخییر مرجحه قصه بود و
تردید علمی با صد مناسب افتاد و لی از نشر شهوات خطوات نفس در نزاهت این
ترتیب بهوت هزل و لعب ملفوف گشت تعمیم مماثله و تکمیل مقابله و استخدام رجوع و
تلمیح ائتلاف در تشریع این جمع بتفریق جزوی و الحاق کلی محصور و تفریع و ایجاب
آن موقوف ماند و یک چند بر الواح احوال باملاء املاء آیت ذرهم فی خوضهم یلعبون
نوشته آمد عاکفان در مسجد و راهبان در دیر طالبان در وقوف و [illegible] در سبیل عاشقان
با یار و زاهدان با غیر اصبحوا و باتوا و هم نیام و وجد و افغانوا و ذاک منام فهم صحوا
و ما توا الا النیام منا یاهم [illegible] آمیزش [illegible] و طلعت ماده که قرآن

فجر

فجر و فرقان صبح از الواح آن آیت خروس آسا سروش هوش بخروش فرد
طلع الصبح فاضت الانوار ع یکی از حقکان [illegible] ع او از سر کشیده و فریاد
نفس که از بیضه بیاض طایر ریاض سرکشی در آشیان طبع تحفات دهر بو قلمون
سر بر کرده و بترتیب ترتیب تراکیب از قدر و نشو و حیات و نطق مناکب اربع
آورده بود بصفیر سفیر جذبات رب فوادم علم و عشق و شوق و طلب بر و بجناحین
اطمینان و رضا در فضای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پرواز
کرده عقول رضیه و ارواح مرضیه در روکشا قدس و مقاعد صدق متکئین علیها
متقابلین آرمیدند و نفوس مغلوبه و اوهام محجوبه با طبایع و ابدان مسجونین فیها
غافلین مشمول فیض ربوبیت عموم مربوبین را مستندم ابناء محجوبین شد و
عدم قابلیت مخاطبات بالی و مکالمات جبالی حصر و ما کان لبشر ان یکلمه الله
الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا موجب ارسال رسول و انزال کتاب گشت
و ختمه امتیاز امی مدنی اصبح نوره للکاینات مطلعا و اسمی ظهوره للانبیاء مقطعا
بلغ ما بلغ فبلغ رسالاته و له کتاب فصلت آیاته علیه و آله صلوات الله کثیرا و
بر عشیره حباب و جمله اصحاب آن قاید اطیاب هذا اعلا اسبقهم و افقهم و اشفقهم و انجبهم
و اورعهم و [illegible] و اکرمهم اعدلهم و فضلهم اکرمهم و [illegible] اتقاهم و ازکاهم اولیهم

فهم اعلى العلماء اروى الندى كرما اسنى الثنا سنا بيتا لعيان على به جبلوا وخدا

فقه واجرها عارجوا لقاء برهان وله عليه سلام تهما طلعت طالعه ولمعت لامعه

خطبت فائقه وابيات رائقه وبالجمله ساكنين سواد سپهر معانی را بانار رای بیضه

سود احسان سودا بحر باخبر ترجمان سخن و تر زبان قلم صورت نه بندد فی القلب منه

دفائن وكنوز وودايع مخزونه ورموز ابوابها الافواه ثم مفاتح من السن نطقت

وابيت نغور در ربقت على الصماخ وانما كشف وستر

وجود قلم اقيم لنظمها لكنه سمط وكيف فاطر محجور زبان در وادی شوق حاوی سطایا

در با در وصف كليد عطا يا راهب عقد را در تعين اوقات ناقوس دیر سنت

شرع را جرس وار نمود از طریق سیر مجره قهر را از زبان زمانه و مجرهٔ مهر را از زبان

ترانه اگر باعث جسم جان داور زمین و آسمان است بیان کاشف قرآن او

واگر مبعوث برین جهان خاتم رهبران است سخن حجت و برهان او واگر سایه

یزدان ملک ملک ستان است این همایون نسخهٔ دیوان او قیمه گردش بیضه

نسب خ خورشید جهان بجز یک بیت خ و اگر بر کوته نظری انکار از خاوری و جامع

بلبل رائقه اشعار پوشیده مانده دیده وران دانند کافیه یکی سبب و آنجا

بانشاب بسیط حلم محیط علم [illegible]

بهرمانا مهر روان جواد خلقی که جواد جودش بر جهاد آمی دو داو عاد و همواره کام سحاب

راد طبع که رهو کرمش را از سر نو درو مراد جهان پیوسته جشنی بر کنار دایه زمانه

تربیت طفل عهدش مهد امان گسترده و شفقتش شیر عدل را با شهد فضل ترتیب

آورده حلاجای مهر و ماه از نیام آتشی هوش او است وقصه نوشیروان افسانه گوش او

با طلعت منیرش منطق الهام نظیرش چون در چشمه آفتاب آب حیات است ودر آیینه چهره

تلمیح برای اسکندری نمود از نقش ظلمات سیمی تراز درهوای پایه کلکش دست بر باد

و حکایت جام باز بیت و دستش نقشی بر آب جسم را اگر جا بر شنید است در سایه او است و فریدون

فرو دون پایه او نظم فرو مانده ام جز صوم کلاه او خ چگویم که باشد سزاوار او خ اگر ابر گویم

گهر بار او خ اگر چرخ گویم در رنگ از آرد او خ اگر بحر سید نشینه ساحلش خ اگر کوه سنگین ثبات دلش

اگر مهر زیبا تر آمد چهره خ اگر ماه از روی ضیا دید مهر خ اگر شاه بر روی سزاوار است خ و رب برزم جاه گوهبار

بیت ایک صریر قلم از نیا دگر هوا نوش با صفیر ملک پیوست و اخبار نامه با اوراق فلک

جامع ملکوت اگوش برآوا از این سر و بیت و منطق قدسیان آماده تحیت و در

بود مکنش جودش بر منتظران حرمان معمول روا نیست و مسئول نا قابلان عقیقعد

بر تو اقتدار هو الملك المؤيد المجيد ذو الملك المؤيد المخلد شاه یگانه خدیو

خلد الله سلطانه ملک سلطنه السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان

ابو الفتح والنصر والعز فتحعلی شاه قاجار که فلک از پیکر مهر عالم آرا آتش و شرر از سر را
آشکار از طلعت فروزانش سرفراز کلاه خسروی از فرق خجسته و دل خسروان بیکه وکاه از
غیرت جاهش سوخته باد باز زاغ قلم را آهنگ که این گلشن سخن است که به تا غیر
اندیشه هوایش از عبارات رنگین پر طاوسی آورده و از صفیر صریر سار رشک آهنگی
کرده گاه بطلعت روات جویبارش راه چشمه ظلمات سپارد و گاه از نتایج جلبات
هوایش از نغار رشکبار دامان صفحه را غیرت صحرای خطا دارد گوئی صیاد دریاست که دم کند کاه
طایران معانی از نقاط منقود و کلمات مسلسل دانه و دام نهاده یا مشاطه که به آئینه داری
صفحه عارض شاهدان مضامین را با خط عنبرین و خال مشکین نمایش داده است یا
انگشت نه سر در بیابان است یا خامه گوهر فشان نبود از ابکار افکار شهریار کامکار
در اطراف نامه از نسرین ستان است و ماسیه جانکه تهی مغز از کار رسید کیان نغز کی آگاه کرد
و دوربان سیاه کار را در خلوت سرای ابکار زرد شنان کی به راه یا شبه بیان به وادی
عجز ابا قدم اعتراف پوئیده و از گفته ابن اط گوید ام لکت اذا تکلمت مالک کلام مالک
کلام تملک اذا تکلمت و اعرضت اذا تثبت علی کلام مالکی لاتثبت اذا الشرعا و در
در مغرب سرا عت لقد این گفته [illegible] مضموع باید و بعرف قلب یکباره روی ارتباط
مقارب بتابد و تشنه کامان زلال معقول [illegible] مشروع در دوات [illegible]

رسانند و توصیف

رسانند و توصیف این کلام معجز نظام را در عهده ظهور و دست وضوح یاند ع
کالشمس اندر دلیل آفتاب ع و بحث قصاید ها بوسه زا که فرایده فلایه فصاحت و بلاغت از قطعه

منابع دیباچه قدسیان غزلیات سالفه

مطلع هر کلام غیرت نظام نام ناظمی سزد که ابیات موزون بروج فلکی را از تشبیب
ربیع تا تقطیع خریف با حسن نظام و تناسب بقفای یکدیگر ردیف آورده و به تلفیق
انوار و توشیح انوار از تجنیس احزان و ترکیب روشنان بوجهی بدیع و نظمی ظریف
مرصع و ملمع کرده در مسدس جهات و مربع ارکان تث به اطراف و مراعات نظیر شواهد قدما
شبیه [illegible] اوست و در مثلث تراکیب و مخمس حواس جمع اضداد و تفرق انداد با لغات
و تقدیر او ما بین دو حرف ازل و ابد از کلک وجود بر صفحات شهود و ظهور هر آنچه موجود و مسطور
آید تفصیل دیوان افعال و آثار او و حقیقت محمدی ص و ذات مرتضوی ع خلاصه اسماء و اتحاد
کلمات اوست و بعد گوهر تابناک معنی آویزه گوش خازنان گنجینه بلاغت و جوهریان رشته
فصاحت باد لآلی شاهوار این سفینه مستطاب که بحر است مشحون با نواع جواهر آبدار سلطان
المشرقین و برهان الی قاضی خلیفة الله فی البلاد و ظله الظلیل علی العباد السلطان فتحعلی شاه
لا یزال نظم مدنه الطویلة معروفه برد العزائم الصدور و علام شوکته الجلیلة معروفه بنشر الفتح
والنصر [illegible] از [illegible] عالم معقول و محسوس [illegible] دشمنش [illegible] حصول [illegible]

عنوان وجه وفا ترکیب بند

این ابیات دلفریب لالی چند است که بنظم ترکیب بند عقد ترتیب یافته و بطاوسان ریاض دل ماند که بعنان فکرت هما یونش از فضای جناب نگار صفحه باز داشته و تا باز هوای پرواز نگیرند از رشتهای گوهرین بپای هر یک بندی گذاشته است

عنوان ابیات متفرقه غزلیات

طرایف منظومه و لطایف مرقومه این صفحات نافه نافه ابیاتست که غزال فکرت خسروی بجستجوی آبشخور عذب الروی در مصایح مرغزار غزل جسته و چیده و یا فریدیست که در تلاطم ملاح معانی و صباح الفاظ از قلاید بحور نظم گسیخته و با هر فردی در صنایع لفظ و معنی فریدیست

عنوان رباعیات

و هر بیتی بحبت ده مجمله عنبر اربع این چمن ربیع که چون ربع ریاض سبع اهلیه ربیع است روشن از مربوعات سبع طبعیست که در رباعی بر هفت مربع نشین چار بالش براعت و بلاغت

عنوان مرثیه

مرهون این صفحات ظهور معانی در نقوش بدان ماند که مرآت اسکندر نمود دار آب حیات در ظلمات آید و یا برجت رستم افغان ماتم زده در خم گیسوان پریشان قطرات عبرات

عنوان مقطعات

این بو العجب نقش کلک تازه نگار و نو طره بخش خامه سحر نگار زمانی مقطعات دریست سلک مثنوی پرورده طبع بحر محیط خسروی که در قصور جنان جان زیور مشام عذرای حوراست و در صوامع اذکار و مجامع سماع مثنیات شفاه و اسماع ناینا مثانی سبع

خاتمه دیوان همایون و مثالث سرود

اختتام این نامه همایون که بنام خداوند یا آغاز و انجام افتتاح یافته جز باتیان سماوی ارشکر الهیم یا پایانش شایسته نیست بحمد الله ثم بحمد الله که مانند کان زاد دریا یه عاطفت شاهنشاهی شرف استظلال داد کو چو در صورت معنی پایه گاه است در بساط افلاک ذروه ار قدرش بهر سو در بسیط خاک ذره ز جوش یا انوار مهر عدلش بهر کسی قسطی رسیده واز خوان فیض مرحمتش هر ناکسی بهره دیده نشی با پرتو آفتاب بهر بوم و بر تابان است و چون نسیم بهار و صبا بهر بام و در شتابان گیست که وصفش بداند یا مدحش بخواند و لی از انجا که این پادشاه الملک را چو نانکه در عالم آب و گل کاخ سلطنت پا فتوریست در ملک معنی و دل نیز قصوری معمور وحیصان ان بارگاه را بدین پیشگاه راه نیست و محرمان الله کار آگاه هم ازین کار آگاه نه

جهان بار آه جهانا دلبر این است | زمین و آسمانی دلبر این است
جهان رشن را زبان از نور [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دران گنبذ که ملکی پایدار است | شهنشه باج گیر و تاجدار است

بنازد خویش و ما از گوهر خویش | ستاند باج لیک از کشور خویش

بدرگاهش کسی را راه باشد | که با وی خاطر آگاه باشد

ازان دریا که غواصش ضمیر است | دران ایوان که از فکرش سریر است

چو خواهد طبع شه گوهر برآرد | چو خواهد راحت [illegible]

ز صدف گهر گنجور گردد | بپای دست او دستور گردد

نه هر کس درخور این کار باشد | نه هر کس لایق اسرار باشد

و ازین روی ضبط دقایق افکار حقایق افروز را که مفتاح کنوز رموز است لازم [illegible]
که در خاتمه ابیات عقدی از جواهر نکات و لآلی حکم باهر است که در سلک [illegible] مقالات
طبیعتش بسلک [illegible] و عبارت پیوسته است زیور صدر تحریر و تقریر آید تا دیوان
عام راهی خاص و خلوتی باختصاص باشد و از انجا که دقایق این حقایق [illegible]
دیگر [illegible] ها بو[illegible] گذارش است از مقاصد مختلفه بنکته چند اشعار رفت [illegible]
[illegible] آواز هوش است ولی [illegible] سروش داند که این نغمه از کدامین زخمه [illegible]
از کدامین جرعه این قطره زا [illegible] و این رشحه را ابری شگرف [illegible] است

[illegible] و این نیز [illegible]

واجب الوجود که بتقریرة الاشرف خود و الحمد و الفاظی بالفاظ املا میشود که هر
خاطر اشرف را حالی نیست دهد و بجای التفات آرد که تخت نذانم ملتفت گشتیم همی
بینم مرا تا حی یعقوب حسنه ام که در وجود خرسندی هیچ نبینم و وی را ملکانه در ملکانی و زمانی
غیر زمانی اختصاص نتوانم داد مر او را از حالات خود خبر یابم و بر هر چه در حیز مکان
محیط و قدیر بینم زیرا که از و در حوادث حاجات کنم پس گویم که او وجود است و علم و قادر بوده
از ضمیر و [illegible] و زمان آست | و صانع سرور دکار جهانیان

در بیان اشتمال بدن بر نفس

نفس در بدن مانند شمعیست در فانوس که تخت بران پرتو شمع تابد و از ان بر مجلس
جمع نکوتی سبز نوریست و اگر نور از آن [illegible] گیرند خود نیز مستور او را در باطن نیز قوی
و عضایست [illegible] اشرف و اقوی از ظاهر و لیکن [illegible] ظاهر آثار باطن را مانع است و نفس نیز را
تابع چشم جسم چی چشم جان و گوش تن بینه گوش روان لب منطق روح را بر
تشبیه معنی یک باطن را قوتها باید تا اسباب ظاهر را معمور تواند و از مقصد معقول
خود بند است و دست بر بازوی دل کمند باد در قدم عقل سنگ است و نام دور عاند

نکته لطیفه

[illegible] در مقابله شمس حقیقت مرآت است مصفی که انوار فیوضات الهی در آن تجلی نماید
و از ان بر عنان [illegible] منعکس آید و لی انعکاس فیض با موانع صورت نه بندد و

هوا جهت نفوس مرتقش اقدس را از خلوص ارادت است و امتزاج با صاحب تجربه رونق
و ثابت زیرا که هر که از سعادت این مجادث کذشت سهم بلا را هدف کشت و بهر کس در
مقابله این اصحاب نشست [illegible]

معنی شعر حکیم سنائی

عارفان در دمی دو عید کنند خ عنکبوتان مگس قدید کنند خ

مقصود از عید بانصراف اسم نبوی شرف عید اضحی است و مراد از دو عید [illegible]
قدید دو قربانی که عبارت از این است کردن عارف خود را و میت کردن [illegible]
که در عرف عرفا فنا و فنا از فنا عبارت از آن است و مراد از عنکبوت [illegible]
پرست و از مگس نفسی که در اثار حواس و قوا گرفتار هوس و شهوات و حاصل معنی آنست
که عارفان که دمی در حضور جلال و جمال مطلق نشسته هر دم از شهود سطوت
جلال از خودیت شوند و از ظهور انوار جمال از بیخودی [illegible] و این [illegible]
و خود پرستی که زمانی جدا از شهوات حیوانیت نفس انسانی را در دام هوا اهمال و ضایع گذارد
و خود را بدین مقام راضی و قانع دارد والحمد لله اولا و اخرا و باطنا و ظاهرا آغاز بی
انجام و انجام بی آغاز زیراست که آغاز و انجام این نامه ها بنام [illegible]
یکایک و تکلیف شاهنشاه جم جاه [illegible] روح من سواه فداه [illegible]

دیباچه کتاب شاهنشاه نامه صبا

[illegible]

و گشاد بینی جستم و داد و ناز و
سختست چون بنگری جهانا بینی پر از چون و چند همی بست
نهاد و نشیب و فراز ستهند و شرنگ شتاب و درنگ فزایش نگری و کاستن نشانی
ستیز و خوار ساختن یکی را یوت بینی و آن دیگر مغز یکی را زشت بینی و آن دیگر نغز بستگیها
و رستگیها در ستیها و شکستها و گرگان نگری در شبانان دزدان بینی و شبانان یکی
[illegible] یکی رهبر یکی نادان یکی دانا چونها یک باد گرسنه جو و روبها نه بزرگ [illegible]
[illegible] نیافتند که این گونه گونه آفرینش را بنا نهاد در جدا گانه و از یکدیگر بیگانه [illegible]
دل جدا از این بنگری و چهار را به یکتائی بنگری و آلوده دل باید و آلوده نگاه [illegible]
توان دانست که سرمایه این همه پراکندگی جز مایه و افزایش و زندگی و دانش نیست [illegible]
[illegible] درنده کان جز یکتا گوهران اخشیجان نباشند و این چهار گونه گوهر [illegible]
[illegible] جدا گانه پایه نهاد و بنیاد در بیگانه باشند نه بینی که هر یک نزدیک دیگری [illegible]
آن باز آید و اگر هر چهار با یکدیگر آمیزش پذیرد جوی یگانه گیرد و اگر راه [illegible]
[illegible] در این شگرف پراکنده خوی مایه سنبزه جو یکی مایه بینی نخوانی و این مایه [illegible]
[illegible] است در خور هر پایه خوی نمایه نظم گهی سرد است و گاهی گرم و گاهی خشک گاهی تر خ
گهی خاکست و گهی آب و گهی باد و گهی آذر خ گهی سنگست [illegible] و گهی سرد است در بستان خ
گهی جان است در تنها و گه [illegible] خ اگر نیستی است و آغاز هستی و [illegible]

فانی رنج بینش [illegible] از جدائی فروتر برده از جدائی است و چون نکو بینی این [illegible]
از همه چونش نیست و سزاش هیچ نیست و هستی که در وی هیچ هستی نباشد یکی بیش نیست
هرچه بدیده در آید و باندیشه بر خاید پایه و پایان نتوانند بعد هرچه را پایه و پایان است
هستی نباشد در دیدها و اندیشها و پایها و هستیها نمود از چیزها است و گرنه که [illegible]
و هستیها بدکس نیاید و باندیشها نیاید پس از نخستین نگار که در کالبد [illegible]
آغاز کار خود دعائی است تا گوهر نخستین که پایان نمایش و پیدائی است [illegible]
[illegible] اوست زیرا که درو هستی هست و نیست که او همه نباشد زیرا که همه [illegible] او
هستی هست **فرد** نکو بنگر که جز وی در میان نیست ؛ بجز این است پیدا و نهان نیست

هو الاول والاخر **تمهید تجلیات صفات** والباطن و الظاهر

خداوند [illegible] را بنده ام و پروردگار را پرستنده که تا سزا نبخشد و سزا [illegible]
[illegible] را پیوند هستی داد و بنیاد جهان بر هستی نهاد **نظم** هستی آب است و هستی آفتاب
بنگر خورشید پیدا این در آب ؛ گرچه این خورشید را یکتائی است ؛ [illegible]
دانائی است ؛ در نهان پیدا [illegible] او ؛ [illegible] آت دانائی او ؛ [illegible]
آئینه شاهی وی اند و روشن دلان دانشور نمود [illegible] آگاهی و هم [illegible] که در این [illegible]
[illegible] آیت باشد هر در یکی [illegible] همه [illegible] **شعر**

فروغ سایه

فروغ سایه بود از پرتو خورشید تابان ؛ نکو خورشید را بنگر چو بیرون به نور افراز
یکی سلطان یکی برد یکی پیدا یکی پنهان ؛ یکی عکس و یکی صورت یکی لفظ و یکی معنا

ستایش افعال

[illegible] آفریدگار ماه و مهر مقدر اعوام و دهور مکرر ایام و شهور مقرر احکام [illegible]
[illegible] آسمان ربیع و خریف نگارنده بدیع وظایف برآرنده رفیع و شریف نوازنده
صبیح [illegible] طلعت افروز باغ از بهار شنعت اندوز راغ از [illegible]
[illegible] غالیه ساز ریاح ریاحین رنگ آمیز عارض گل عطر انگیز طره سنبل
[illegible] افراز شمشاد و سرو نغمه پرداز قمری و تذرو صانعی که گوهر گل از جوهر گل
آورد و [illegible] صورت جسم معزول یکی را [illegible] حدایق [illegible] و یکی را [illegible]
حقایق [illegible] قدرتش بر داستن دمن و انجمن چمن [illegible] شوکت و ستاک [illegible]
[illegible] جبال و [illegible] و تراب [illegible] و اصلاب رقاب و سلاله ازواج و [illegible]
[illegible] سحاب [illegible] محیط و بساط بسیط و [illegible] و کشت
[illegible] طلال [illegible] غبراء و [illegible] و طلاع [illegible]
و رباع خضراء [illegible] نشاء و [illegible] جبابر [illegible] خویش [illegible]
ساحت [illegible]

[illegible]ها دن کهسار و بطون اشجار و ارحام خیار و بخلاف اطوار مظهر آثار گشت
یکی یوحوت و یکی رنگ یکی نام حب و یکی سنگ یکی صلح آموخت و یکی جنگ یکی [illegible]
[illegible] و یکی شرنگ یکی شتاب آورد و یکی درنگ قطرات غوادی ایادی نیسان در جگر گوهر [illegible]
شد و در کوه لعل خوشاب برا کام صورت ژاله گرفت و در ارحام خلعت سلاله زهر
سر خار آغاز شگفتن کرد و شرر در دل خاره ساز نهفتن فاخته دلبا [illegible]
[illegible] افروخته سنبل گوش باز کرده و سوسن زبان دراز [illegible] دست از [illegible]
[illegible] گیر خار در در حور تاج آمد و لعل [illegible] را [illegible] زر قابر رواج گشت و [illegible]
لایق [illegible] لطف رعنه و جنه فرعنه و نبات طیاب و نبین انجاب هر یک از طرق
قابلیت و استعداد در وی ساحت شهود نهادند [illegible] و [illegible] یکی [illegible]
[illegible] و یکی موقد [illegible] را [illegible] پیچار از کف [illegible] مکروه کرد
[illegible] لا مساس سر شد [illegible] را فرح در [illegible] و ستم را کرم از [illegible]
دراز [illegible] و [illegible] هر جا [illegible] هر نا قص کامل و در بر هر غافل عاقل [illegible]
[illegible] هر [illegible] هر [illegible] هر قوم را [illegible]
که از میزان امتحان [illegible] انقلاب رسیده [illegible] بطلعت [illegible] مقام [illegible]
[illegible] در حوت آرام [illegible] در [illegible] صلی الله علیه و آله

مرز اعتدال

[illegible] اعتدال گرفت **فرد** [illegible] نور خورشید [illegible] ز [illegible] عالم [illegible]
[illegible] زبان و گلزار [illegible] و [illegible] از [illegible] زاغ [illegible]
[illegible] باغ خلاف از نغمه [illegible] زبان [illegible] و [illegible] بستان [illegible]
[illegible] قوم را دلیل [illegible] و [illegible] بر [illegible] خوان [illegible]
[illegible] اشرار و [illegible] خار [illegible] راه باغبان [illegible] و [illegible]
[illegible] زهر و الزاغ شد و [illegible] و [illegible] واللیل اذا [illegible]
[illegible] و صباح [illegible] تقریب [illegible] منقبض گشت و [illegible]
[illegible] گشت زار [illegible] از [illegible] پدید آمد و جویبار خلاف [illegible]
[illegible] پس از [illegible] ولایت که موقد مصباح [illegible] بود [illegible]
[illegible] بعد [illegible] و [illegible] امامت و شمع شبستان [illegible]
[illegible] دوده [illegible] حجة الله القائم [illegible] صلوات الله علیه و علیهم [illegible]
[illegible] خلاف لا ریب در غمام غیب متواری و در ظلمت ظلم زمانه قدرت
[illegible] و عذر در هر [illegible] خلاف کرد [illegible] و [illegible]
[illegible] و انتصار [illegible] فراغ [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] و علم ظلم [illegible]

شرع در غدایر غدر محجوب ماند و بر صفحات دین از آثار کتائب کین آیات مصابح
مظالم و مراسم مکاید مکتوب شد گلشن گیتی فسرده و گلبن امن پژمرده سرور [illegible]
[illegible] و نشاط و شادی پیر بلبل نغمه سرا خاموش و زاغ بینوا در خروش تا این زمان
خجسته که ارجا و کناف آفاق از ظلمت اعتساف و خلاف رسته در مطلع آفتاب جلال
بخلاف با انوار رحمت و انصاف [illegible] و انوار شوکت و اقتدار [illegible] از سموات
قدرت و حشمت سایه اله شاهنشاه عادل بازل آمد الم تر الی ربک کیف مد الظل
بوستان مملکت از اهتزاز نفحات عنایتش بگلهای [illegible] مشحون شد و از تیغ صرصر
سطوتش ساحت زمین از خار و خس مفاسد و فتن مصفی ماند فالکنون در گلزار
زمانه که از آثار این خسروانه بهشتی است جاوید نه نسیم معدلت روانست نسیم
رحمت مروحه [illegible] زر روان [illegible] مکرمت دربارست و گلبن مناظم عالم بگلهای
بدایع و حکم دربار رغائب [illegible] و هموم [illegible] [illegible] آثار [illegible] نغم نغم تعویذ

عجز از ستایش خدا و رسول و ایجاب ثنای پادشاه دین پناه

نه وجب را با دیوان همگان شمار نیست و نه مملکی را در خلوت سرای وجوب [illegible]
نه ذاتش معروف کس تواند شد و نه صفاتش موصوف زیرا که ذاتش منزه از صفات
و صفاتش [illegible] آنچه [illegible] مخلوق است چرا که اندیشه [illegible] سابق [illegible]

مسبوق کلی

مسبوق کلی منزه [illegible] وما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم اگر ستایش دانا که در
[illegible] حوصله بتصور آن از ما عدا امتیاز داشته خدا را [illegible] نبسته ایم گوییم عاجز از ادای حق
اگر ثنای عبدی [illegible] شهود راجع بمعبود فرد ستایش بی شناسایی روا نیست خ
و گر خاموش نشینی [illegible] نیست خ همان به که در طریق ورود ذاتی پوییم که اگرچه در حریم
حضرت وجوب نشسته ولی از قید همگان برسته مظهر تقابلات اسماء جمالی و جلالی
و مبدأ اطوار و شئونات افعالی است و این مجمع حقیقت کامله جامعه صورت
معنی یعنی سید بنی آدم حضرت خاتم است و او را در عوالم همگان سلطنتی دایم و در عالم
شهاده حجتی غایب است اگرچه قائم و در غیب حجت نیز [illegible] از ستایش موهوم
[illegible] شهود موجود شهود که [illegible] المقدور مظهر حقیقت جامعه تواند
[illegible] و الحمد لله که امروز یکی را خاتم سلطنت در انگشت است و حجت خلافت
[illegible] که ولایت باطن را مجمع [illegible] امارت ظاهر آورده و [illegible] جوهر عبودیت
سلطنت [illegible] و نیز چون چنان باشد که ستایش حق جل و علا بذات و صفات بیرون از حوصله
[illegible] مگر بر آثار [illegible] سپاس حق در ستایش حقیقی توان گفت که از صورت
[illegible] عقل اولی [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] توان [illegible] مگر [illegible]

بیت وفیه انطوی العالم الاکبر بوجهی الطف وبخوی شرف در اطوار ذاتش نوشش منطوی
و ملفوف بذر تشر و مکنوف است فضلش باده عفو زلت جنس مجرد از اعراض شهوت
عدلش برزخ مابین رافت وسطوت است ارکان عالم را عرض صباح اسا سایه وجود
خاک صفت ثابت و جوی آب منابر ساری وقهری آتش نشان وارن مظهر هارمانه
دو اردو بامزاج این مجمنه بسایط ارده لی سالکی و شوکتی نافی وحکمی روان هوا لیه نگاه را
[illegible] نه فرد سپهر از قدر و مهر از رای و ابر از دست و بحار از دل خ شرف قطب خود پیرتو عطا
ما ران و کف ساحل سبحان الله نهی حیرت از ستایش خداوند جلیل عدم شناختم عاجز
داشت و از تماشای طلعتش شناسایم عاجز گشت شعر بحر عن ادراکه العیون مرصد خ
فرو سری بین کتم ذریعة خ اگرچه خامه نگارنده نامه از سرشاری در کشف استار سرار
دوبنی تمام است ام من النسیم علی الریاض ارسرج نامه دست این مقصد خیالش باز
داشت که خلعت عذاره واسمت فیها فیرجع وهو یضحک فی عذاری قائلا شعر یا من
قصدت مدیحه خ قف و حذار لعل الحذر کم یرم خ فیه وکم کم عطل الحجر بطل الفکر خ مازال خطر
المواردیه بعدها الخطر خ شتابان ملک الهمز باانت ونحک کم تغز خ انی النظام
من لحضیا خ این البغا من البحر خ هذه الصلک ذا مراتک خ خدر زمانک ثم ذر خ شمس الضحی
توجها بها خ مدح انتهیلة عوالمه خ بلی حقیقت [illegible] مقدر دست [illegible] کفایتی تمام است

ودل ارا

و دیگران را ازین زیاده مایه تحیر او تمام هان بهتر که اندیشه ذاتش نوشش محیط که
مشهود خاص عام است اکتفا رقم نامه و رخاطر ما ران حاضر از انکار [illegible] محمود [illegible]
[illegible] عایب را اگرچه مایه هزار گونه حسرت خاری فلیتحرس الالسن ولیصمت الا الساع

آغاز مدح

یا معشر الارواح اهتزجوا و یا جمع القلوب ابتهجوا با بهجت فارجعی بامهجت علی طوبی
انه اثبت لمقصودی وموعودی نظم تعالی الله زهی شاه جوان بخت خ طراز فرق [illegible]
ارایش تخت خ حیا لی اسمان زیبایه او خ مثالی آفتاب از سایه او خ لقاعه العدل
به نجومه و تهابت العاشی به رجومه خلق بین المجد و النجد وولد بین الطعن والضرب
کان عهده من الیعد و رضاعه من الدهر اخذ القیام من الترائب والمشی بین الاغارات
[illegible] المهد والاعواد [illegible] موضوعه وعض [illegible] والاسنة اعامه [illegible]
[illegible] فاه بثغر والثغور له مقبحه ورکب الاراجیح ولا تراه بارجوحه نظم فرقان [illegible]
[illegible] سرو ان ارکان است خ حکومی کانجیبی یا الخیان است خ منور طبیعی مایه [illegible]
[illegible] از منظر خلق شخص مکارم را آیت [illegible] یوان سر [illegible] سر سر و در [illegible]
[illegible] ره [illegible] را اوکنا ده جنینی قضا گرهی از عقد جنینش کشیده حاجب قدر [illegible]
از کسی خشم تو ادم درنک [illegible] شده را الا [illegible] وصفه از [illegible]

عقد جهانگشای جهان بسته و تار زبانه و نیز در بسط و قبض بیان کلید و قفل خ تنزا الار بار

و بیشتر به نیروی دل قوی بیر و بزرگی در خور ایک جسر و سپهر قامت ولی از بوستان

عدالت چهره صف طلعتی ولی از آسمان جلالت حمایل آینه و از پیکر جلال جلایل صیقل گر

آینه جمال خجسته و دست زیر دستی از جهانی و سیارش عطف بر آستین مبارک پایه سرفراز

سپهر به کمند ارش نقش بر زمین **نظم** نقش بندی که قدم در کارگاه جهان نهاد خ امتحان هر زمانی

نقش دیگر در افکند خ گاه تمثال انجم که از فرید ول جهند خ گاه نقش از فلک شد که رنجید دل

تنگ و به آهو جهند انگاه نقش روی او خ کار بستند از سینه کار قلم بر داشتند خ و هو السلطان

بن السلطان بن السلطان [illegible] والخاقان بن الخاقان بن الخاقان **نظم** ای سپهر مرتبت

ای آسمان قدرت خ ای [illegible] خسرو جهان خ آسمانت پایه نعرا [illegible] پایه رو

پادشاهی بر قرین [illegible] صاحبقران خ نسبت [illegible] و دانش نسبت چشم و نور

الف [illegible] جانش لفظ جسم [illegible] خ راتیش با شیر کرده خفته در یک خوابگاه

[illegible] آسوده در یک آشیان خ [illegible] رحمت سابق و عفو فایق سطوت

جنودی که زبر دستان و نزدیکان از شغول [illegible] باندازه [illegible] اقصی الارض

فی ارجائها و [illegible] القلوب [illegible] الجنوب [illegible] المراير [illegible]

[illegible] و ذکر [illegible] حضرت [illegible] آرد [illegible] الدهر [illegible]

والسلام

و [illegible] الان فی رغد العیش و نجح الامل و منح العمر امنه الحارث منقبة الخواطر

الرواجر مکتفیه

جمع سیف و قلم

از بحرین سیاست و عنایت سیف را آب در نهاد و قلم را از زلال نامداد [illegible]

عذب گرا [illegible] سالق شرابه و هذا ملح اجاج و ما یستوی البحران یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان

و از مرج البحرین یلتقیان [illegible] بینهما برزخ لا یبغیان تیغ [illegible]

در غلاف رفت و خامه [illegible] باشعاف آمد خامه از کینه [illegible] [illegible]

[illegible] قطع [illegible] را کردن نهاد و تیغ بر خلاف عادت غداره خونریز

[illegible] خضوع خم آورده سر تسلیم بر افکنده مفاخرت این [illegible] بهر یک [illegible]

[illegible] است خانه المحمد و محمد و دولت [illegible] را در [illegible] [illegible]

[illegible] ابهام بر ابهام جای گزیده و از [illegible] الف [illegible] کرد **عربی**

[illegible] السیف محروس من الفلل خ واصبح الرای محفوظ من الزلل خ [illegible] العزایم

فی الاخوان و [illegible] خ [illegible] المکارم فی الامجاد و [illegible] فاض المراد بلا من [illegible]

[illegible] العطا با عباد [illegible] خ [illegible] خ و [illegible] الاصبع [illegible]

النجح [illegible] الامل خ والسیف [illegible] فی قبضة [illegible] مجاری

قلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از قطعات

دیوان ظلمات گون کم نمایش گرفت آهنگ صفیر مغفر آیات ضرب کنند و صفایح

بیض از سود صحایف فرمان پذیر از پا نصرت خامه صیوف فانضات مرهفات بانواب

اعفرمن لحاظ فاترات خاطفات الابصار کاسفات النهار قواطع کادت ان تخطف

دو نامی لهذا ب وشموله والاهرم وحموله والی شق دهواه والمهوی وجاه و سهام

جانبات و نصول ذرعات و رماح شوارع و ناجخهای لوامع و تحافیف و مغافر

دسروس و رانات و دروع سابغات که از دمیض بیض و لمعان حمر بیض اصحبت حدق

الایام لها بارقة واصبح عطاف اللیالی بها شارقه و دیگر آلات جنگ از توپ و تفنگ

نهنگ صوار از دراشراب سپر تیغ سیر سمک نکار سماک سوز کان الرعود المحوا

والبروق الخواطف مرعدات مبرقات یستطیر منها قلب الجنود بجناحها بولاد و وا

لحبش بها جاش الجیوش فرغا وخوفا اشد ضراما من فواد مشوق صفوا لجلود من بیض

کانها صب ملتهب بالغرام جوانحه و اسبان بادپا و توسنان کوه پیکر سبق المنی

فوق سروجها واجاب العدی تحت سنابکها والعزیمة رائضها والاقبال قائدها و

النصرة غرة وجوهها والعافیة العاقبة عقدة اذنابها پلنگ سنب سکن سنیر سکار

شیر شکر دیو شکار تیغ گذر تیغ گذار ماه سپر راه سیار زود منظر حرکت خبر

تازی جنگ تازی جنگ جنود ... خطر ... عنه ... جاجات الصدام

جان الوغا در کام صمصام خان ع صفیر تیغ تو تیغ با المذکور کمند اکر سبیلی

بیض در جیش مریض وطرف عضیض و عطف و میض و ردف عریض و درفیض عدد

فیض لعد و تموج با السرور کالانشا الی ربیض و اسعد انما حضیض و الوجیع الحاد

تضیض و الهیجاء الی الفیض کذا به رایات جهانگشا روان شد و استظهار تیغ را همت

تحف تحکم الجفن مکحل السهر و تحف تنشرح الصدور بوجه غرار ارزین و افکار متین

صمایر صافی و تعیینات و اندیشها درست داند کافی و عزیمتهای جست و اقوال با فخر

و تعیینها عهده وخزاین مشحون و جواهر مکنون بکار رفت بزرگوار و وزرا کارداد

دانشمند و میران بسیار دان که در تسلسل ترسلات تدبیر با تقدیر را بر بخیه کشیده بنه

کیان رفیق و ترتیبی دقیق رقاب سهام را از رقبات تعویق محرر ساز به ... ان

... نویا ملتزم اند سیف با قلم سیا مرد دست ها نوش بر سر کار جهان دست بدست

داده پیوند الفاق ببست که ازین با تفاق جهان ستوان گرفت و علم علم هر یک

یک سخن خود پیوست این مالک جهان شد و ان ملک جان گرفت خطبا

درگاه و خطاه تهنیت اوقات را به اقتضاء الحالات با ختلاف لغات از

اطلاق ... ان رشیق البیان بخطبهای بلیغ طلیق اللسان و این خطب ملفته که بهوا لعید

از جان ... عمر بیت و قضا ... اوقات ... بیان توضاعت

و بر روابط دری و تازی و ترکی در ستایش خدا و نیایش خداوند از کلک فقیر
سلک تحریر پیوسته بود درین اوراق ثبت افتاد

ستایش خداوند بخشنده را | فروزنده جان رخشنده را
پدید آورد مهر و اردیبهشت | نگارنده چهر زیبا و زشت
چو او آفرین بر کسی نکو است | که هم آفرین آفریننده او است
خود هم ور از پیکر خاک او است | زبان ساز ذرات از پیکر [illegible] او است
چه کشور چه سلطان توانات او | چه پیدا چه پنهان خداوندی او
از او کر بلندی و کر پستی است | اگر هوشمندی و کر مستی است
جز او نیست هستی و ما نیستیم | چو هستی جز او نیست ما کیستیم
به هر ذره مهر ضیا گستر او است | به هر قطره دریای پهناور او است
نیا نغمه از صنع او خواسته | جهان را چو باغی بیاراسته
بیا غش فلک کرده نیلوفری | خرد را در آن دعوی عبهری
نه هر نقش آرد گل [illegible] پدید | به هر رستنی بر جهانی پدید
به هر خزان اندر آرد بهار | اذا شعشع اللیل [illegible]
چو اند دستبردگان در چمن | نهاد در نسرین [illegible] در سمن

در آرد

در آرد نسیم بهاری به باغ | نه زرقا رماند اثر نه ز زاغ
سهی سرو را سرفرازی دهد | به قمری سر نغمه سازی دهد
نوا بلبل از پرده گل زند | ز هر گوشه گل راه بلبل زند
خروش آورد سیر از آهنگ رعد | صبا سبزه در سبزه گیرد [illegible]
گل از شاخ او رنگی آرد برید | ز گلخن وی نغمه سازد [illegible]
ز کاخ عدم گل شاخ [illegible] | پس آنگه زند خوش بکاخ [illegible]
[illegible] گل از طرف شاخ | به بستان گلا منظر جهان ز کاخ
ز عکس گل و سنبل و روی و موی | در و دشت گردد پر از رنگ و بوی
به هر جا گلی سبزه رست از گلی | گل بلبل چه دلبری بیدلی
دگر ره چو بیند به بستان دل | نروید بجز خار طغیان ز گل
ز سرچشمه گشت بنیاد دین | بجوشند گلهات و بجوشند یقین
که [illegible] از عون رحمان آشتی | بجو در به بند نام یزدان [illegible]
بدانسته نیک و بد کار خویش | فرو مانده در رنج در تیمار خویش
[illegible] سازد ز رنگ و ستم | که این است پروردگار قدیم
فرو گیرد آفاق را ظلم و جور | ندارد [illegible] رسیدا و [illegible]

فرستند بهر قوم پیغمبری / نشانند بهر کشوری داوری

یکی بر خدا رهنمون و دلیل / یکی بندگان را پناه و کفیل

ز پیغمبران مهتری برگزید / وزو چرخ فرزون تر کلاهی ندید

بر او وقف کرد این سروری / بر او ختم ایام پیغمبری

دگر از خدایان با عدل و داد / بدین پادشه خاتم ختم داد

که بختش همیون باد و تختش فزون / خدایش پناه و نبی رهنمون

فرو مانده ام خیره در کار او / چگویم که باشد سزاوار او

اگر ابر گویم گهر بارد او / اگر چرخ گویم درنگ آرد او

اگر بحر پیدا نشد ساحلش / اگر کوه سنگین نیامد دلش

اگر مهر زیبا تر آمد بچهر / اگر ماه ازوی ضیا دید چهر

اگر شاه بر وی سزاوار نیست / ورین برترم جای گفتار نیست

شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جلالت بهار گلزار شرافت گلزار بنیاد خلافت
بهین غصن عظمت غصن حشمت نور شجر رحمت شجر شاداب مکرمت محیط بحر
کامکاری بحر صدف بختیاری صدف گوهر تاجداری گوهر افسر شهریاری روان پیکر نصرت
پیکر شخص قدرت شخص نشأه کثرت نشأه نور وحدت نقش نگین پادشاهی نگین خاتم

درایت

درایت خاتم دست کفایت دست آستین عنایت پرتو نور احد نور چهر خجسته
اختر برج کرم برج سپهر همم شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر غالب السماء
بعذره و اذا قضی غلب القدر السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و الفتح السلطان فتحعلی شاه قاجار نظم خورشید فر جمشید
شان که حشمت اسکندر شان خ که رزق ان که سر فشان ابر ارکف آن آرد خروش
ملکی چو بحر دینار از عدل گشته با روان خ گر عزم دارد دریا بار و حلم باشد لنگر کشتی
چو مرغ تیر پرد ز آسمان امکانش گذر خ مقاربش از نصرت لشکر و زین فتح پیش بار
تا گردش گردون بود تا عیدها میمون بود خ زاقبال روز افزون بود هر روز عیدی دیگرش
و ابتهاج انبساط را مزید نوبت تجدید سال و وصول عید سعید و جلوس تخت
الخیر جدید است تهنیت عیدگاه همیونرا از طبقات فلک قدسیان ملکات خلاق
آورده و روشنان ملکوت اشراق استقامت مع ترتیب هر یکی از ارکان فلک
در رتبش نوبت جسته قهر و لطف و بسط و قبض را آتش و باد و آب و ارض را
طبایع خویش نثار دربش دارند و خشتی ان از بلوغ کلک جماد و نبات و
حیوانات هر یک بحث و تحت و تمام فرخش بدارک اشیا رد را ناظم آثار خویش سلطان
با منبر در رنگ بهار الحج گلزار اسمای خجسته [illegible]

سرو و صنوبر و سنبل زان اشجار زر و زیور را از ثیاب خضر و منسوج سیم و زر بشبه عنبان کشور و قائدان لشکر از آیت سخن جویبار بالطبع جوادش جای برابر رات قوابر گهربار را بادست رادش سرهمسری انفاس نسیم رادم رز منطق الطاف

اوست و شمیم ازهار را دعوی اثار عطاف او

ملک بر در گهش خدمتگذاری — فلک در بنگاهش بیکاری
ثوابت ماندگان لشکر او — زمین منتشر غبار آستانش
حجابی چند بر در سماوش — جهان یکسر گزیده اش ازو
جهاندار کرده آرایش ازو — جهان چون جسم و جان اوست
جدا نه جسم از جان که تواند — زذاتش جز خدا برتر که باشد
گر اینک ای خداوند جهانست

خطبهٔ ترکی

جهاندا جمله اشیا دین چو پیدا بولوب چه پنهان — یا ریتغان یار صنعیدین یاری تخیر ترکه اول
قویاش انجم ار شهدین سحر بولوب کفر زمانیدین — بکیب لیک عمر چاغیدین چاغیر لار دو گسته عادل
ایسی انواع آرا عنبر ییزاک ف میدین آشر — بولا غلار دین دور و گوهر حد تعیین و صحو
یاری خلاق ررحان یاری عطا آرا کونکان — یاریب الولار آرا کعبه یازیلغانلار آثار و قرآن
انبیا ایچره وصی اولیا ایچره — سهنشه یاد چاشاه ایچره جهانداری تقین اول
اول او لوغ تنگری اکا کم دولت یشنک مقصد سیغه بیناره بو که جهان یکی

برضیا جده شغاغ لارینک موالکرز و الوانینک کتابی تیزلا حا و رینک بخی کاهیدین اول اچوق کوک چینغا ستابان ده روز و داغ سحر غه تشرقنک داغیدین تابان الور و حضرتینک امضا سیغه بر بهار غه سلطان گلزار گلها مینک اوزیکیدین بابشید جهانینک هوای ایتار و بیرد کلور زمانیدان صونکره شاخینینک کامخینینک مقدمیدین یلخ بیزاک تاپار و قدرتینک تاییدیغه خسرو خورشید فرد اورانجم چتر کلاهی شاخ ظفر کلش باغ کرم خلافت کنانینک بهجت لوخر غامی تبرلریفه انینک صفوت لوندای عطا لوکی نینک یاغار رغان غمی جمیده سمانینک برگشیکان باغامی بلند چتر خدیو معظم جهانداور خسرو اعظم شاهنشاه زمانه اد الله تعالی سبی نه ملکه و سلطانه بیرایلنک آغازیغه رایت افرازیغه خلافینک سنقریدین نصرت را غنیغه و ظفر دا غنیغه اقبال موالکینک جنود خلیع العذار تلغان مظفر عسکرینک صرف اتفاکده یکی ر ارتسیغه بیرارصه فوییدی بیرجامی مویدن لشکرینک بیرا ماکیده معدن ایچره دین توکانی سیم و زر حاصلی اتفاق که قوللرینک یاتمارینه و سپرلارینه لولو گوهر دین مرصع اتیرا ایردی دشمن لارینک بوبون لارین مجوهر تقلیدین قلاده باغلار ایردی تلق جیلینک چین کین انکا تنک کیم سیم و زر بیتر دین اندار و فراش صورر باتاق قلمادین خصم لارینک

برطب صره

کوزنی ... و کوزنی شمائلیدین سیم و زر حاصلی ... امروز ایدی
ممالک تاپیتی و ممالک ترتیبی مناظم تدبیری و مظالم تغییری عدل مراسمی قوی ...
قیدان ملحارمی یا بیمار ... چیلیکا و کتوز الماقیدین صونکره قالیتاق ...
... دار الخلافه توبا یا سانذی والمنة لله کیم تو در هالون تخشی اورزه ...
شهزاده لار یخوک کیم سنغه توباش قاشیدا ... قاریشو سیدا او
اروغ ... لاری اوز ... توربان هر بانی چریک باشلاری ... قوت ...
... ایاغه تور ... لار و تورا توراک نظر و زیرلاری و یخشی لاری
... ایل ... سماء سکانی تیلی ارض سکانی ایلی ...

نظم جمشید قانی داغ فریدون خ ماشاه ایلا کوسپاه کورکای خ هم اورکای یخشی و
بیلکای خ هم ... جاه و کاه کورکای خ لا زال قاعدا علی بساط السلطنة حتی یظهر
القائم قائم نینک ظهوری زمانی جا بو دولت قاهره نینک دوام اولسون تحق
النبی تم والقائم

خطبه عربیه

الحمد ... من یحمده الذاکر بلسانه والناسی بجنانه السماء ... الارض ...
الطیر بالتلجلج والصبح بالتبلج ... بالعجاج والبحر بالامواج المقدار ...
والنبات ... والحیوان ...

والملک

الملک بالبریة والتهلیل والشیطان بالتمویه و... القلم بالتحریر والسیف
بالتصفیة ... بفضله و... وما من شیء الا یسبح بحمده وما من سیف الا یحمد
... بحمده سمیع لا بسمع بصیر لا ببصر بری الاسماء کلها به والابصار کلها منه
ابدع ... وضع وفطر جواهر باهرة وانوار قاهرة وصور فاعلة ومواد قابلة
... حاجبات غائبات بادیات واذا ... الارضون والسموات ...
... ومطارح الاجسام زینها بالانوار ... الارواح ... بالارواح
... مدغمین به مربین فیه منطبعین ... امره مقبلین الیه مدبرین
عنهم ثم ارسل الیهما الرسل واوضح بهم السبل لئلا یکون للناس علی الله حجة
بعد الرسل ثم بعث الملوک والاقیال وایدهم بالرجال و... وجعلهم خلائف
الارض ورفع بعضهم فوق بعض فارقین قاسطین بین الظالم والمظلوم والقاصم
والمقصوم والرعاة والرعایا والمطیع والمطاع بهم تمت سیاسة العباد و...
... البلاد وصلح المعاش والمعاد ولولاهم لرجع النظام ادراجه و...
... استخلفهم فی الآفاق والاقطار و... الثغور والامصار وبعد
... الملک الیوم لله الواحد القهار ثم اصطفی من النبیین احمدهم المحمود جامع ...
الملک ... بالحجة ... والکتیبة والکتاب ... بالحق بشیرا ونذیرا

وحسبه التي سر اخا منيرا ملأ عوالم الكون نوره وكومعالم الكفر ظهوره ادّ
الانبياء ملة وقسطهم سنة احكمهم كتابا وفضلهم قبلة اشرفهم اسلافا واجدهم
اخلاقا اوسهم وليا وعليهم وصيا اثبتهم حجة والقاهم بقية صلوات الله عليه وعليهم
الى الموى وجبرا الى هلون واشرع الملوك مليكا كلت ملة المصطفوى بمفره ونمت
سنة العلوية في عصره سيفه وعزمه لا ميا زا اهيجا بمضر رايه وسهد لايدرى
صوب اوجهة عزام سره الكف فسح ام صدره بحمده بش كخيله وطيفه بمض سيفه
اقشعرت الجلود من سطوته وخرت الوجوه لحضرته تخفت العيون تلقاء شوكته
وحصرت الصدور عن حصر ملكته حارت الاوهام لدى جلاله ودهشت العقول عند
خياله بدرت انقاشق تحته وصدعت القلوب بذكره قطرت الايادى عن ذنبه وابيضت
المفارق في ظله بوقوف المساعى على الوغاء مصروف العزايم الى الغراجع الجود
لنقود خالصا لوجه الوهاد واستنصر الله لوحده في نفر الثلث وقمع الخبيث
اقام بالرمح عمود الاسلام واقرع بالسيف وقوطا لاصنام كم نهض في ايام شاهقة
رست بمثار العجاج وليل داجنه شمت سنا بهر رجاح وهو الملك الاعظم
الاكرم الافخم السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابو الفتح والعالى السلطان شاه الغازى بالذل اولياء منصورين على اعدائه مقهورين
ختم د

ختم ذکر در تجدید سنه بنزاد ولکان بیت فی ظله الطیف جمیله
احدی سرو بند و حبو سعودش زار ب ازکرت عصون و فروع ات و مشکوة داد
خلاف را فروغ از عدت مصابیح و شموع زلال چشمه سار سلطنت در انهار و شعب
شوقه روان و نسیم مهب جلالت باشمایم مختلفه وزان و هریک از سلاطین جلالت
که فروع جلالیون و شموع مشکوة میمون و شعب عالی لطیف و نسیم مهب شرعیت
در ثغور ممالک علی ما یلیق بذلک با انتظام مهمی ماثور گنون هر یکی درسایه حضرت
هر شمع سایه افروز کاخ هر گشتی رابهره از نهر سبت و هر نفحه طینت انگیز شهری
مفاتیح ابواب الفتوح مصابیح مشکوة الروح انهار عین الحیوة وازهار دوح
البرکات ارکان کعبة الافاضل وابواب مدینة الاقبال کنوس طلاء المجد وقوی
طیبات النجد محالب شر الاصعد واصابع شخص الطول مرایا وجه العز وشظایا
نجم السعد امواج بحر زاخر هواه سدر باهر اشبال لیث صائم ازهار روض
زاهر الدست یعرفهم بالمجد والکرم والبید تعرفهم بالجید والاکارم للصوارم
یعرفن عاداتهم بالعفو عند الاعدا بلا جهد لا یسبق منه اولی سبق بهم
احد یسعون من خلفهم فی العلم والعمل الا الاصابة بدل الرای والحلم الا المهد
والحمد
عنتر الحرب تجدید عمارت

[illegible] موجب مفارقت نیاد دلیات ع اثر اسلوه من

نصیبا بقره فواد من اتبع خ در حالت تحقیق این تلفیقم بخاطر گذشت ع باشد دل

نیز من آباد بینیم خ شنیدم دل غمزده از نظم دیلمی سبکت نظم لك الویل شا عن هوا شلها

لا وبالجمله ادهم لیل و اشهب نهار از نهایت کاهش کام سیارات و مواکب کواکب

کوکبه مرادش را مقتفی آثار بهرامی سنابک رخش سعادت بخشش هلال [illegible]

[illegible] دار گشت و بهر کی از جوانب جنگ سپهر گردش بهر سید عجب صف بهر [illegible]

اکناف ممالک و اطراف مسالک را در سایه های سلطنت ها یونش نشیمن جغد نموده [illegible]

بمقام دیران معابر ظبا و نافرات حی جون و بنات مراتع جاذر و عین لا [illegible]

گشت خوابه آبادی بدل شد و وادی بیادی جواهر قفار مساکن دیار کنام [illegible]

صبا با و صیان و کور رمال مهود اطفال و مطارح عیان حی بنی جاب تصایح یوم

و غراب کحاطب حاب و حی ب لعیط قطا و حمام متذاکر حدیث و کلام مکامن لصوص

مخازن فصوص و کسب رمال کنوز لال صلاحید صلاد مطعم و مراد مسارخ کور مراج

ستور و الحمدلله المشکور کنون ثغور مملکت [illegible] و قصور معدلت بی قصور [illegible]

کرکی از زبردستان عهد آوا بادت نزهت ها یونش عهد بجبهه دررده که [illegible]

سیا نزاری بلوغ سبوع **ترتیب صاف عالم** ضعف او [illegible]

[illegible]

بک ... از جوانان نزاد دست نشتر و آ هنگ حلف [illegible]

افکن شتاب است و کشور دشمنان بنیروش خراب و اگر کوه که [illegible]

خونها جو نسته و مهر عارض با پرتو تکوشی از آن آهسته ورد کیی یاران بدل اندوخته است

[illegible] کنز آموخته است خ بلکه و کلاهش سر جور جفا باشد و گاه نگاهش نزار [illegible]

و گاه و بعضی از گفته خویش خواند ورد جو رکس گر نیاز و بسر زور و طبع [illegible]

ابرش سهو ده ساده است جفا کاری نداد خ و گاه نشاطش از نظم خود گوید ورد کریم [illegible]

رشید اد تو دل شاد شوق خ حیف باشد جو تو تو شهره به بیداد شوخ حکمی و متعاقبهن

که اسرار الهی را در آثار طبعی نکرند مثلهن فی ظلمات الطبع باشراق القلوب

کالمغنی حجب الانوار فی غیاهب القلوب متکلمین و لکن سکوت و الهوی

منطق متصوفین بصوف الهوی سیا و لا یتحرق فقها و مجتهدین و فضات که اوام

و نواهیشان درجی از عبادات الهی انفی من حدقه الطباب و اوفی من معاملات

لقمات متشابهات دین را محکمات یقینی پیوسته در ریاض شرع متین اصلها

ثابت و فرعها فی السماء سر بنشیند ثبات نبات الاصعب متفننین فی فنان الفروع

منعطف فنا و مجتنی حکما مند طبا ، حذاق که از لحاظ مراض عیون [illegible]

[illegible] امراض سر [illegible] ورد [illegible] ضعف کنوز آیت [illegible]

[illegible] دل [illegible] بظاهر صور توسی ربایند و از دل دلبران
دیده که [illegible] بر سر آرند گویند . الحق بدایع کلم و شقایق دریچهٔ درون
که اموت بدایع بهتری در دهان کهن زند همه شعرا داد با و حظها که در معارضه
هر یک عنبر لک العنبر گویند و بیتی بیتی گرفت معرّی تعرّی مانند و معزی معزی ابو نواس
سیاع معانی نگشت و صاحب آغانی تاراج اماکن گشت ابو فراس رایع لاف در
خلاف زد و دیلمی از جواری بیت تیح حجت قاضی بمفضولیت راضی شد و صابی
در کفایت چونش مصابه از تربیت عهدش در مهد قابلیت بشند افضلت پرورش
دیده اند که چه در تحریر این مدعا شیوه معنی در لفظ دعوی است و با الفاظ این بلاغت
و شاعت این براعت و طلاقت این سیاقت و ضاعت این صناعت صاحب تجنبی
حدیث محاف احتجاج اصحاب لجاج را شارت میرود که از روزگار ال سبکتکین تا
کنون که هفتصد سال فزون است کتاب شاه نامه فردوسی طوسی در میان فحول
سخن دان سخن سرا از اتیان بمثل آن آیات عجز زبان و برخی از آنان که بتتبع
او در بسیط نظم ساطر کرده اند در تعریب آن [illegible] متقارب بحر [illegible] مصنوع گفتگو
آورده آراق معنی و صیاغ لفظ پیش لتشبیث مقصود دور اند و اینک یک از بیت های [illegible]
منظومات فردوسی را مصدق و جمله الّا اساطیر الاولین ساخته سخن لغفشی علیک حسن القصص

کلال

همایون در بیان سنجی از آیات سلطنت [illegible]
کبیرا حکایتی از آن است هنرمندی نظمی چنین بود اخته است که چون فردوسی [illegible] قصه
النفس و تلذ الاعین ابیات فیهن خیرات حسان الکارلم یطمثهن انس قبلهم ولا جان
[illegible] الفاظ کامثال اللؤلؤ المکنون معانی من معان لا یصدّعون عنها و لا ینزفون
در صفا وی حکایت سلطنت همایون و جود دش حکایت از ظلّ ممدود است و جوش
رویت ازهار سکوب بسیط حضرتش سرر مرفوعه و بساط نعمتش لا مقطوعة و لا ممنوعة
عدلش لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا فضلش علیها لتشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا

سخن اخلاف ملک الشعرا میرزا فتحعلی خان متخلص بصبا ناظم شاهنشاه نامه

دریای ژرف است اذا سکت عمیق و اذا تکلم مواج ابر شگرف است اذا توجه [illegible]
و اذا انثی طب هطال اگر دانش آسمانستی اینک آفتابش و اگر هنر بوستان اینک
سحابش صباح معنی طرازی را ضیای روح آمیز رواح سخن پردازی را [illegible]
سرمایه [illegible] نیکخو و خوب کردار فطرتش با [illegible] صحبتش با شراب [illegible]
[illegible] و صافش پیوسته و دل بر بسیط نظر از اخلاقش بسته بعوم مدین اندیشه خام [illegible]
[illegible] حدیث رفت گفتم اینک ذکر خداوند ملک و دو قصر خلاق لفظ و معنی است اگر [illegible]
[illegible] آری [illegible] قیصر گفتارش [illegible]

این اندیشه هم زبان خامه را [illegible] دیدم و هم نامه خاطر را از نقوش شد کار مقصد
پاک با صفحات دل ارشاد خامه شنیدم که در پیچ با پنهان با دو زبان مکلف [illegible] زیرا
سخن بگذار که پایانش نیست چه در وصفش گوئی که با شهود محب چون این مجموعه کتاب
مستطاب هنوز حاجت بدان باشد یا باشد به قبعات خاطر ها [illegible] شاهنشاهی قابل [illegible]
بشارت خامه که بر سر کارنامه جز بدستوری آن دستی نتوان کشاد [illegible]
اخوانش بد انچه از اعمال ان ناگزیر بود کمتر رفت در مشکوة شهر کاشان مصباح
وجودش روشنی بخش کاشانه عیان و هم در ان سواد دلکش سواد مردم مردمان و ضیای
عین اعیان و خلفا عن سلف به توارث و کتاب مجهور قصاب سباق الحالات و حائز معلیا
قداح آبات [illegible] اگرچه هم از عهد جهد حدیثش را با طرز بلغای قدیم آمیزش شیره و ستیهید
کانهما رضیعا لبان ام تقاسما لبانه و سویدا [illegible] فضی عصرش در دیده و گوش
طبع و هوش کانها سواد الشدی عند الفطام و الکاذب اشمره [illegible] المنام و قبل
بلوغ بلغ البلاغه به شد ها و بالغا ما بلغ از صباحی که صبای فکرتش تاب اوراد نظم را
در گلشن خاطر شکفتن آموخت زناد طبعش که [illegible] انقاد قدحی معارض در قدح
سخن وری باد آذر افروز اخنجه تا لقاء اوج سخنوری افتاد در بهادر [illegible]
استاد در عهد [illegible] شعله آذر و ضیای [illegible] استماع [illegible] روز

بلاغت که

[illegible] که در صباح سخن بر زر صبوحی ز دکان [illegible] فکر و سلامت طبع
و استقامت وزن از استماع آن ناگزیر اند احد استان آمد و از آن پس [illegible] کار [illegible]
ساز آهنگ [illegible] در نقانون هستان تا انزمان که بخشد تقدیر در بسیط این دولت کابد
کرسالم آزرنت تقطیع با دطرنب نصب نوبت سلطان سعید شهید را الخلص ارتیبی
جد [illegible] ارکا للمعقود باشد و مطلع این [illegible] عهد مدید پرداخت تهنیت جلوس
میمونش را ارشاد دین قصیده غرا که هر مصرعش مطلع آفتاب منیر است و لیس لها من مطلع
الغراله الی مغرب الجوبه مثل و نظر ضیا اندوز ساحت عز از وا ردیوان ها یون توقیع
ملک [illegible] و الترام رکاب مستطاب پادشاهی عنایت آید

والقصیده هذه

ز آفتاب گرز و تار شد زمین و زما	بلی بکام همت شد بلی بکاه گیا
بلی مباشر انار سپهر سقف افلاک	بلی مطالف [illegible] ربط چار ارکان
[illegible] عیسی مریم	بلی فروغ تجلات موسی عمران
[illegible] پاک کرده رنگ ظلام	بلی بچشم یقین دیده محو رنگ گمان
[illegible]	بلی خلاصه انار رحمت [illegible]
[illegible] شد ظهور لیل و نهار	طفیل داب شد حدوث کون و مکان
[illegible]	[illegible]

خواند [illegible] / رواج کرم این بود مفرح جان

از آن کواکب تابان همه گزیده نظام / وزین مواکب شاهان همه گسسته عنان

هم از مآثر آن شاخ پر گل و نسرین / هم از مکارم این کاخ برده [illegible]

ز ضعف آن شده عالم چو عرصه جنت / ز عدل این شده گیتی چو روضه رضوان

عنبر [illegible] مدام سائل بحر / فقر از کرم این همیشه خازن کان

از این مدائح توام دلا خموشی به / که تا ز شرح نپیچی زبان از این جهان

[illegible] این چه دو بیت یکی [illegible] / ز این [illegible] از آن نقصان

یکی نظاره روشن ز چشم باز دانگ / یکی نمایت حلقش بجسم آرد جان

یکی بقا ز شبابش [illegible] / یکی زمان حیاتش بود حیات زمان

سروی [illegible] بفروزد آن چو از خاور / برای [illegible] چو در ایوان

چه [illegible] که پرورد [illegible] / چه طعنها که زند رای این بطلعت آن

تا این دقیقه [illegible] راه مدح آن بودم / که قصه بهر حد و زمان این [illegible]

گزیده فتح [illegible] الله نصرت و فتح / بلطف رب [illegible] منصور [illegible]

جهانگشا [illegible] که خسرو آن [illegible] / به پیشگاه جلالش [illegible]

یگانه ملک [illegible] / بوحدت آمده در ملک [illegible]

[illegible]

زنند نقب یلان آتش از عنان [illegible] / [illegible]

بجد [illegible] رخ [illegible] سجده کند / بحضرتش لب ابرار [illegible]

ز فضل و حشمت او محو کرده سیر سپهر / ز عدل و حشمت او در [illegible]

صحیفهای [illegible] برسم اسکندر / صحیفهای [illegible] بنام نوشیروان

فروغ آتش تیغش [illegible] / [illegible] آب جاهش [illegible]

[illegible] چو شعله نیران بلجه دریا / نهان چو لجه دریا بشعله [illegible]

سرور عید [illegible] زمین بخت سعید / زند [illegible] کیان [illegible] خسرو کیهان

بحلم [illegible] آرمیدند [illegible] را / که [illegible] سپهر بخورشید شه فروغ [illegible]

شه [illegible] کشتی آفتاب منیر / [illegible] از فراز عرش [illegible]

بنظر [illegible] آسمان بلند / که آسمان نه [illegible]

بچرخ رفعت عرشش [illegible] کوکب چرخ / [illegible]

ز [illegible] بدایع نگار [illegible] / که [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] عرشش [illegible] زر و گهر / گرفته جا [illegible]

[illegible] ایشان چار [illegible] که گشتند / [illegible] رموز [illegible]

[illegible] / ز [illegible]

اساس ... تخت شاه ... / که از خویش ... فرق از ...
بر آن سریر کهر ... مسندی که بود / بدید بر کهرش چون بر آسمان کیوان
جاوف ... چرخ ... زیب / هزاران کهر که به پرورد در صدف عمان
نشست خسرو کیتی بیمن بخت سعید / صباح عید ... سرفراز ...
همیشه وار چو جاوید بخت خورشیدش / پلنگ سپهر ها تا ز مهر کرد ...
... مهر ضیابخش تخت عرش نظیر / همه چو مهر جهانتاب تاج ...
بپای تخت شهرش هزادگان جسته / چو قدسیان مقرب بپای عرش ...
همه بر اوج سپهر حجاب ... منیر / همه بعجز ... سرور ...
همه بفکرت و ادراک سالخورده کهن / همه بفطرت و ... خورد دل و جوان
تمام ... تمام ... جهد / همه چو کوه ... عقد و همه چو جوهر جان
سخا برتر از انجم کسی ندید و ... / فراز انجم سحاب ... روان
زلطف ورراد نظام روز ... / زلطف شعرا در نثار ...
چو در جناب فلک ساز ... ماروان / چو در رکاب ... احمد ...
ببارگاه و شاقان ... مجلس عید / چو لعبتان بهشتی بجلوه ...
زمین بدر ... / چو سطح چرخ برین ...

... ایران

ز بوسه لب شاه چه طعنها که ... / ز چین حضرت ... که ...
ز عکس جبین جبین صبح ... دارد / عمان بخاک روان بخش ... آب روان
ز هر طرف بر در اسکندری بی عشم خضر / ز فیض خاک درش آب چشمه حیوان
چو سطح بارگه آیینه سپهر بچشم / ... آمده از عکس ...
... در آن هر کنار پرویزی / که اطلس فلکش کشته پرورند ...
دران نشاط هزار نشاط سایه فلک / اگر به بزم سلیمان طیور ...
... رفته دران کنجها باد آورد / بخاک رفته اگر از کلیم کنج روان
ز شوق آنکه بجای درم ... / بصبح ... فلک ... از ... ستاره ...
ز شرم آنکه طبقهای زند بگردش دید / ... قرصه خور ... از ...
کذشت آنکه ... صوفی را / ... زنده مباهات و خرقه ...
کذشت ... چون ... می / که داده بار کران در بهار ...
... کف داد و ... / چه بود ما که برابر رسید ارش ...
... زر ... جام زرین کشت / ... نکران ... دل کران
... بکوید از شاه / ... که ... نوای
... بارکه ... / که ... در خم چوکان

پس بخشش از در شته رقعات بیان دهم | ز تو بهاری شعر زبار بر کشیده عیان

چه این قصاید رنجیار زبانی آتش بار | هزار دورج نقشنده در فضای جهان

کلیم وار هوا ز آتش از شراره دود | پدید بیر تو بیضا و پیکر ثعبان

زدود از دم آتش فشان بجای جهاز | کشیده بخش افلاک کوه بر کوهان

بهار تهنیت عید فاطمی فلک | ب کینی زبان از بلی کغ ده زبان

بهر دیار طبقهار گوهر آورند | بیارگاه جهانبدار حضرت سلطان

چه بود در نظر او بضاعتی مزجات | چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان

در زیب گوهرش شاه ناف روان | چو آفتاب جهانتاب خسرو تابان

بهر که بود تهنیت بر درفشاندش | جواهری که بماند به بر جاوید

لالی منظوم بحر طبع صبابت | جواهری که نیابد زبدل جاوید

غرض بطالع میمون بصبح عید سعید | قدم بنگاه کیان زد چو شاه کی دربان

نوشت کلک صبا از برای تاریخش | نهاد فتح شه قدم بنگاه کیان

سنه ۱۲۱۶

زبخت و بخت ملوک است تا طراز زمین | ز عهد عید سعید است تا طراز زمان

خجسته باد چو این بخت بخت عالمگیر | سعید باد چو این عید عید [illegible]

تمت الکلام

تتمیم کلام

و از آن پس در مضی سنین قوابل قابلا بعد قابل علی سبیل التوالی کثر ایدالایام
و دوایر الربیع قابل بزید ملکی بدیع از حضرت خلافت شاهنشاهی گشت و
یک چند بحکومت کاشان و قسم مباهی و چون تقلد مهم ولایات بالتزام در بار خلافت
مانع و مشغول الگونه خدمت عایق ثنا گستری و مدح سرائی و فوت این جوهر
در این خدمت متعذر از تلافی بود باز بنش از مهم کاشان باز داشته بالتزام حضرت
ظل اللهی فرمان رسید و در سنه که موکب کتائب رکاب اقدس بدفع کفار روس
در سیاره غزا خلیع العذار و از هر سو قابله فتح بشیر و جنود ظفر آثار و او نیز از ملتزمان
معسکر پادشاهی و از جا دله کمات و مجاهده غزات معاینه و مشاهده الجاهم (۱۳۰)
دفعات یکی از غزوات را در بحر تقارب موزون و بعرض ظل اللهی رسانده تحسین
اشرف موزون افتاد و از آغاز دولت قاهره ذکر آثار شوکت باهره را با نجام کتاب
تشرف یافته در ازای هر بیت از مکرمت ظل اللهی بمثقالی زر عنایت و در تحسین
روای سلطان غزنوی شاهنشاه طوس را از زلال عنبرین مصراع کفایت شد
٤ چنانکه وعده نموده بود وفا آورد و با الجمله این خجسته نامه که رشک
نگارستان چین و شاهنشاه نامه اصفهان موسوم است هزار [illegible]

سپهر نگارش این اعجاز با انجام پیوست کتاب هر قوم نبشده المترقبون ختامه مسک و فی
ذالک فلیتنافس المتنافسون والقلم وما یسطرون که این کتاب مستطاب را و انه لقول
فصل وما هو بالهزل بر منظومات قدیم که حدیث دروغ و فسانهٔ چند پیش نیست برتری
بر فزونی است ویعلم کل من له قلب او القی السمع وهو شهید ود و آن کیست که تا چنین [illegible]
انکار درین تواند خ در نه ومن یکذب بهذا الحدیث سنستدرجهم من حیث لا یعلمون

خطبهٔ کتیبهٔ جامع جدید دار الخلافهٔ طهران

الحمد لله الذی رفع السماء سقفا وابراجا ووضع الارض سبلا فجاجا وبری الخلائق
والاخلاق بحارا وامواجا وجعل الهدایة والغوایة فیهم عذبا فراتا وملحا اجاجا ورسم
الشرایع للمهتدین منهاجا والعبادة سراجا والصلوة معراجا والسلام علی المصطفی
محمد المبعوث علی العالمین والمرتضی علی امیر المؤمنین وآله ائمة المتقین وله الحمد ثانیا
علی افضل آلائه واجزل نعمائه واجل آیاته واول دلالاته برهانه الباهر وسلطانه القاهر
ظله الظلیل والملک الجلیل فخر الوری فجر العلی لیث الشری عبد الله [illegible]
فی ظله الفتح والنصر شمس الضحی [illegible] الله المنبسط فی العصر اعظم السلاطین واکرمهم عدلا [illegible]
و [illegible] دنیا [illegible] یقینا بالله ورسله وکتبه السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والعلی محمد شاه القاجار [illegible]

والعدل

هو العدل فی دیوانه والبشیر فی [illegible] الوقف فی دورانه ثم الحمد لله [illegible]
هذا المسجد الذی اسس علی التقوی باهره مسجودا [illegible] للحباء محمودا سقفه للسماء [illegible]
[illegible] للناظرین معه الله اکرم من نظر الیه کبر لدیه [illegible] شید الله مبانیه
وابد ایامه بانیه [illegible] المسلمون فی ظلها قاعدین والقاعدون فی ظله سالمین فیا معشر
المسلمین ادخلوها بسلام آمنین وکونوا له واعین واله رضوان الله ساعین انما
یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر واقام الصلوة وآتی الزکوة ولم یخش [illegible]
ابقاه الله بالمهجة الطاهرة والنیة القاهرة والسیف الراکع [illegible] والخط القاید [illegible]
رحمة قائم فی آناء اللیل واطراف النهار وخصه [illegible] مدی الاعوام والاعصار والحمد لله
اولا وآخرا وظاهرا وباطنا

عنوان خطبهٔ نزول کوکبهٔ جلال بجهت سلطانیه

ستایشی بیرون از پردهٔ قیاس وسپاسی فزون از اندازهٔ حواس شایستهٔ کبریای
پادشاهی است که شادروان عرش ازل را در ساحت قدم بی عماد وجوب برافراشته و باطناب
حدوث و اوتاد امکان برپا داشت خیمهٔ سکون سپهر مشحون بمصابیح نجوم و قباب زرین
ماه و مهر به نگارش کارگاه ازل قضا و قدر دیوان احکام تقدیر او است و سراپردهٔ ضمیر
واقفان منازل امکان بی پرده دار حاجبان قوای حواس خلوتخانهٔ اسرار تدبیر او منزه
[illegible] قدرته و تبارک شانه و تعالی سلطانه [illegible]

منیک نجوم پرده کاری افلاک که از شرف خلافت وجوب ربت نزول در منازل [illegible]

ملک از فرخی جو در ظل اعلام انوار شیر خورشید ماهیات اعیان مملکت از [illegible] سلطانی و چون منزل

بمنزل بعرصه ظهور آورده یک چند بحسب حکم مشهود در مغرب خرگاه رایت ساحت

محمد کامد بخیم خاک رهش فلک قبه ارخرگاه جاهش و ارکان سلام پای انجام برما شر و ارابطه

خلام او تاد سرادق اسلام و رابطه نظام اطناب سراپرده ایمان مشهور [illegible]

[illegible] و ولا و ممتاز موکب نبوت و هدایت سابق نفوس الکملین قاید الغر المحجلین

امیر المومنین و رواحل تحیات بلا نهایات به سپهر بارگاه حضور امام غایب قائم بقیة الله

فی الارضین و حجة الله علی العالمین صلوات الله سلامه علیه و علیهم اجمعین

خطبه که در ورود موکب اقدس بدار الخلافه املا شد

منت خدایرا جلت شانه که باقتضای مشیت حسن و ستارگان [illegible] صباح با موکب انجم

مولک ثابت انوار از خرگاه خاور بگذشت این فتح نجم حضرت شاهان است و در صباح دیگر

بازار سپهر افق مشرق تابان و تابنده قدرتش حسن و کرم حشم داور انجم خدم برتو

مهر قدم مهر سپهر کرم بلند اختر خدیو معظم جهاندار و خسرو اعظم فلک سریر ملک [illegible]

ضمیر دارای اکرم شاهنشاه یگانه پادشاه زمانه اعد الله [illegible] ملکه و سلطانه [illegible]

[illegible] رایت اجلال [illegible] مستقر خلافت [illegible] برافراز [illegible] فیروزی

[illegible]

و ارباع دشت [illegible] و بهر [illegible] ابرایع حیول خلیع العذار [illegible] بجیحون

ارز زوال با بهروب زد و در اعداد اعداد لشکر بجو گروه کوه شکوه بحر و کوه را از

حامل اصداف گوهر معادن سیم و زر بهره ارزد چو نانکه سرو کمر چاکران گشاده [illegible]

نهایت را حاطرار عقود لولو و گوهر بپسند در قاب بدکیشان خلاف اندیش را [illegible]

ابدار سیف گوهر بار قلاده بندد و بدنسان که دامان و جیب خدمتگذاران [illegible]

و رپ خالی از نقود سیم و زر نگذارد دشمنان حسرت بهره را از [illegible]

و چهره جز بسیم و شماید زر ارآرد و پس از اطلاق ارخه ملک ستانی و التهاب [illegible]

قهرمانی بهر بیز ریاح لواقح عزم و بریق بروق روایح رزم و مطارح علایق کند و [illegible]

سنابک سمند و صد بند سیوف و و بند حقوق و تنظیم ممالک و تا بانی لک [illegible]

دل [illegible] بسلوات یم مراحم و بسیط شمایم مکارم و رشح غوادی ایادی و فیض

رشحات ایادی و دعو عوائد عمیم و وفود فواید جسیم با هزار گونه سعادت و شوق

مستقر خلافت کراید اند قدوم مبارکش بخت فیروز بخت سعادت با وج سپهر

[illegible] و از شرف تارکش تاج و تاج باج از پیکر مهر کیرد جلوس همایونش فرخنده و سعود

و [illegible] در پیشگاه بخت فیروز بخت نوا ساز این سرود نظم نگار فرخش [illegible]

عرش [illegible] عرش ارتو پوشش بنگار اینه و جهر وی [illegible] آمد [illegible] سرا نظر و [illegible]

بنشسته بعد ورود مقبل اقبال بر ورقات شیدا ابنا همچو سواد العین

ان همچو مستنیر مهر و مه با ... انجم ببینم حول خواهی در سایه چتر آسمانی

در دست گرفته دست بنصرت ... بر پای فکنده فرق اعدا ... شاه انوشروان ملک ملت

جمشید نوجوان دین فرمانروا ... کر باده کوثرست و تسنیم ... کر حاصل معدنست و دریا

کر ذوق نهفته است و بستان ... کر ملک سکندر است و دارا ... در مجلس بزم و عرصه رزم

سلطان و بنده بیند و ملک ... اقبال همیشه بر درت باد ... اجلال کمینه چاکرت باد

و انت السلطان الاعظم الاکرم و الخاقان الامجد الافخم غوث الاسلام و

المسلمین معاذ الدنیا والدین ملاذ السلاطین ملجاء الخواقین قهرمان الماء والطین

شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک ابشته لا زالت اولیائک مسرورین منصورین

و اعدائک منکوبین محسورین و صلوات الله علی خاتم الانبیاء و قاید الاولیاء و قایم

حجج الله و الائمة المسکین ازمة الهدی سلام الله علیهم اجمعین و آلهم الطاهرین

عنوان وقف نامه عمارات جدید البنای دار الامان قم

الحمد لله الواقف بیت النبوه لی نعمها و العاطف بیت الولایه لعاصمها الحسنی

لطفا و قهر العابدین سرا و جهرا الباقرین صدر العلا و فایق قول الحق

بالرضا الراضی با الشفقه المهادین با العطا الیقین عن الوهن المنشور ...

المهدیین

المهدیین ابن الغر صلوات الله علیهم اجمعین و علی ولدهم المعصومین و بعد بر ضمایر دانش

وران بهشت منا دسواء العاکف فیه والباد ... و هویدا باد که شاهنشاه جمجاه

خورشید کلاه انجم سپاه خسرو عادل باذل خدیو ابر کف دریا دل ملاذ خواقین جهان و مرجع

سلاطین زمان الغازی فی سبیل الله بالسیف الباهر و المجتهد ... ایالات البلاد و

مروج شرع مبین پناه اسلام و مسلمین ظل الله فی العالم مالک رقاب الامم الخاقان

الاعظم الافخم ابوالفتح والعلی محمد شاه قاجار لا زالت قصور جلاله منازل الملائکه

مصونه عن القصور و عتبات اعتابه مطمح الالوا صارة بالسرور وقف صحیح شرعی

فرموده عمارت مبارکه را که از ابنیه جدید البنای سلطانی است با جمله ملحقات حمام

و بیوتات و فروش و مصابیح بر زمره زوار روضه مقدسه معصومه علیها و علی آبائها

الاف التحیه مشروط بر اینکه ...

وقف نامه دعوت

وقف الحمد لمن وقف کل محمده لدیه و ثنی کل ثناء الیه ان الصلوة دار السلام

الی رسول الله و آله هداة دار السلام سیما ابن عمه و وصیه و خلیفته و ولیه فقد وقف

فیه الاوراق من فاق ملوک الافاق ملکا و سلطانا و لاق به مکارم الاخلاق

طبعا و ذهنا ناظرهم نسبا و افخمهم حسبا ارغدهم عیشا و اجدهم جنبا الفخمهم

حیفا ... اتقیهم دنیا و اتقهم ... بالله و رسوله و اولیائه الملک المؤید

الخاقان الاعظم الافخم السلطان بن الاعدل الاكرم [illegible] بن السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح ذو الفتح السلطان فتحعلیشاه
قاجار وفقه الله علیه الدهر وفقا للمراد ووفقه التوفیق وفقا موقف المستندوما
عظیمه والکرم وتفق اخلافه طالبا مرضات الله لاعقابه واسلافه وقاصری صحیحا بموجب
بعد ما جمعه فانما ثمه قید ذکر نواب فلک جناب [illegible] میرزا عه الدين [illegible]

الحمد لله الذي تفرد بخلق الازواج وتوحد مستترا لحجب مواج ازدواج الاضداد لحکمته
رطب یابس ثابت رجراج فابدع الانسان بقدرته من نطفة امشاج والصلوة علی
من وقع في عقد الاعداد اول مرتبة الزوج وعند تلاطم بحار الايجاد بداية اللطف
ونهاية الموج وعلى زوج البتول واثنى عشر من ولد الرسول ما دامت البروج تزدوج
حضيضا واوجا والاعداد بعد فردا او زوجا خطيب خطبة الست عزه على ما جاء
قالوا بلى عقد ارتباط واختلاط مکونات را بتدریج وترتیب قهقرا تزویج و
ترکیب داده وقبل عیان ممکنات ایجاب وجود را مستلزم زوجیت آورده
[illegible] فیض لم یزل در پس پرده غیبت ازل از پی تزویج وتالیف صرف وجود
[illegible] عینی [illegible] اسرار الطراز استعداد وقابلیت آراسته در حجله حدو
[illegible] جواهر عقلیه و[illegible] قاهره وصور کلیه ومواد قابله مجردات و مادیات را

که بعونه الله

که بعونه العقل [illegible] ازدواج علیهم [illegible] بساط [illegible]
نفس رحمانی از بحر متلاطم وجود موجی بعد موج جواهر زواهر ولآلی متلالی برکنار
ایجاب ومولف مثبت سبحانه زوجا بعد زوج در رشته تالیف منعقد ومرتبط
ساخت تخت نفس [illegible] در حجله غیب تبعد تزویج عقل اول کرده از تالیف
این دو گوهر شریف نفس انسانی پدید آمد وطبیعت فاعله با ماده قابله در حجله شهود
عقد ترکیب پذیرفته از این ازدواج بدن جسمانی مزاج گرفت پس در حجله عقود
[illegible] ومقدمه مدارج کمال بعد نفس شریف خاتم که نتیجه المنتج وجسم لطیف که
عارج معارج است الطف ازدواج [illegible] داشت [illegible] سفینه است به بادبانی
عشق وناخدائی عقل در مجمع البحرین نبوت وولایت [illegible] فیها من کل
زوجین اثنین حامل شئونات ذاتی وصفاتی وقابل متقابلات اسماء جلالی وجمالی
گشته است من رکب علیها نجی ومن تخلف عنها غرق خوانده از نوح معنویه [illegible]
صورت وازمعابر گرفت به بارگاه وحدت رانده مالک ملک معانی وصور وجامع سلطنت
ظاهر وباطن [illegible] آمده باشد ملک منقطع صورت پیوند تمتع نسبت وبا مستوره خلاف
[illegible] معنی بعقد دائمی صورت [illegible] خلاف مملکت باطن از آنجناب نسلا بعد نسل به
حضرت قائم رسید ومنقطعه سلطنت ملک ظاهر اولا بعد ابد بعقد [illegible]

[illegible] سلطان الاعظم والی قاان الاکرم مولی العرب والعجم مالک ملوک العالم
مالک رقاب الامم شاهنشاه جم جاه فلک دستگاه و[illegible] عقد سلک و ملت [illegible]
شاهد دین و دولت غازه رخ رقیب و تخت زیب و زیور دیهیم و بخت [illegible]
پرچم فتح و نصرت حله طراز جوشن قدر و شوکت ابر کف دریا دل الملک العادل
العادل السلطان بن السلطان والی قاان بن الی قاان بن الی قاان
ابو الفتح والنصر والعلی فتحعلی شاه قاجار زین الله تعالی فلک قدره بمصابیح کواکب
الاقبال عاریة عن الافول و نور مشکوة صدره بسناء شموع الآمال شارقة [illegible]
الحصول بناء علی هذه المعانی در زمانی از صروف حوادث پیراسته و اوانی بصنوف
سعادت آراسته کواکب سیاره بسیار رصد و سعود و ثوابت مرصود مترصد
ایثار میامن و سعود از مشغولی سور مبارک جمع ملک تارک تسبیح و تقدیس و تعظیم
جهان سرور رقص حضرت قدسی فلک مجد و قاصر از تجدید حیات انبساط و [illegible]
فلک در مزرع سنبله خوشه چین خرمن نشاط زهره زهرا دسته بسته متاع سعادت
بسته از دو پیکر [illegible] دسته دسته قوس [illegible] مشتری نشسته ترک سپهر ز غایت
مستی بی اندیشه گزند در خانه عقرب جا گزیده مانند چشم مستان [illegible] بزم بر طرف [illegible]
عقرب دیگر [illegible] در عشرتخانه ناهید شرف [illegible] در جیب [illegible] خویش

ازین خزانه

ازین خزانه [illegible] عشرت [illegible] فانه [illegible] ماه [illegible]
[illegible] ازین [illegible] سور که از [illegible] عروسان بستان ذاتی گشته و دایه
[illegible] مشغول ترتیب مهد سرور که از تربیت اطفال گلستان غافل گشته
[illegible] عنبرین بر اطراف بزم عشرت مشکبیز و [illegible] از شمامات گوهرین نثار [illegible]
طرز گوهرریز چمن را آغاز حریف و انجم را [illegible] ساغر لاله [illegible] ژاله و [illegible]
لاله گون در پیاله خرمن گل سوخته و عارض شاهد [illegible] بلبلان خاموش [illegible]
خروش زاغ در ساحت باغ انجمن ساخته و انجمن سرور را از حضور زاهدان پرداخته سرو [illegible]
از حرکات نسیم عاطفه و سرو قدان [illegible] از اهتزاز اوتار اغانی متمایل در مزارع
عالم از امتزاج نشاط عنصری خامس پدید و جنس ابتهاج در مهد [illegible] عهد را [illegible]
[illegible] پادشاه دین پرور تزویج [illegible] سیدة المرسلین را عقد تزویج و پیوند [illegible]
[illegible] مهر خلافت و جهانداری فروزان گوهر بحر شرافت و تاجداری فرع
شجره بلند پایه حضرت [illegible] بازوی خلافت و [illegible] سعادت شاهزاده
آزاده [illegible] میرزا ازاده الله تعالی شرفا و زهره زهرای فلک عزت و عفت
[illegible] بزم [illegible] ازدواج ملفوف [illegible]

قباله [illegible] نواب [illegible] شاهزاده ازاده عبد الله میرزا [illegible]

الحمد لله رب العالمین بدیع السموات والارض انی یکون له ولد ولم تکن له صاحبة
وخلق کل شئ وهو بکل شئ علیم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها
وبث منهما رجالا کثیرا ونساء وجعل لکم من ازواجکم بنین وحفدة وذریة بعضها
من بعض وهو الذی جعلکم خلائف الارض وبشر الذین امنوا وعملوا الصالحات ان
لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی
رزقنا من قبل واتوا به متشابها ولهم فیها ازواج مطهرة وهم فیها خالدون لا
احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اول حمد لآلیسی نیک عقدین کیم
ایا دیدا تألیف ایا در اعتراف ایلا عجز رشته سیغه پیوسته بولغای واول شکر
جواهری نیک سلککیم عددی نیک عقد اناملی اصابع اذهان قصور ایلا عقد ساز
بسته اولغای فرد صمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد حضرتی نیک اصطناع عدیم الالفاظ
[illegible] لیلی شایسته نثار در ولای فرید وحید فرد ودود ایلا الکوهر شایسته عقد
ارتباط اولسه وجواهر خرید سکر لطایفه معبود بیرلا اکر ذره لایق سمط انخراط
واسطهٔ عقد غیب وشهود واسطهٔ رشته وجود بازیافت الجنس [illegible]
[illegible] اولادنی [illegible] سید المرسلین درود [illegible] وشهد ذکر بو بو پیغمبر [illegible]
عقد ایلا [illegible] رسول [illegible] البتول [illegible]

تسلیم اولای

تسلیم اولای [illegible] خطبه عقد النکاح اسلام امیری [illegible]
رزق حلال [illegible] شیوه رسلیغه بر آونیزه روا بولسان ذریه طیبه وسلاله [illegible]
[illegible] بولغای که درج امانتی نیک لآلی تابان ایردی لار و برج ولایتی نیک دراری
[illegible] واکر بو جمله عقدین الجون بر سمط لایق تا بیا نثار سلطان موید غازی علاء
[illegible] ملک ترکه وملت تازی [illegible] طراز اقبال وتخت مبارک زیور دیهیم وتخت [illegible]
[illegible] زمان آرای جهان وجهانیان [illegible] عادل خسرو باذل غوث الاسلام [illegible]
موید الدنیا والدین دورکه [illegible] شرع متین دین تخلف [illegible] لا ان [illegible]
لا احصی منطوقه سیدین کیم دنیا وآخرت الکی سنی جمع ایتمیش ومحظوظ [illegible]
[illegible] الا والمحصنات من النساء مصدوقه سیدین ممالک
عراقینی سلطنت وعدالت اوزره تصرف قیلمیش وهو السلطان بن السلطان بن [illegible]
السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان [illegible] شاه قاجار کیم [illegible]
[illegible] سیغه بو زمان سعادت اواندا که [illegible]
[illegible] کون طلعتی عذاری سود اقبال ایلاء [illegible] صباح
[illegible] صحیفه یولج النهار فی اللیل [illegible] صباح [illegible]
یولج اللیل فی النهار [illegible]

لطیف چون بمقتضای لولاک خدا و طریقه او وزره کلای اجتنابها
علا عیب بولوب شهر ایلان نور دهر ایلادی سرور عقل لار حیرت ایلادی عشق لار
نشاط وعده لار وفا ایلان عهد الارتباط دین صدر لار انشراح ایلان قدر لار
حکم لار عدل ایلان امر لار نفاذ خواجه لار رغبت ایلان بنده لار خدمت ایلان
ایلا نفر خصم لار ایلا کثر عزم لار ایلا تقسیم بزم لار ایلا تنظیم عطایا ایلا افراش علیم ایلا
اسایش ایل لار ایلا جود جهد لار ایلا سجود قول لار ایلا صدق اداسی تیل لار ایلا دولت
بابزه دعای عطا کتاب محمد الیه وسنته الحجه نبیه ومنهاج ولیه خلاف مهر نیک برج
دوجهی شرف بحر نیک گوهر یکتا سر سلطنت نخل نیک رواج سنیر مصباح جلالت
مشکوة نیک لطف سیر مصابح شاهزاده آزاده عبدالله میرزا زاده الله تعالی
شرفا وتقی عرف محبوبه سر حجب عفت مستوره سر درج جلالت گوهر بیج اکارت
اختر ملانه کریمه فخیمه فردوس جایگاه رضوان آرامگاه سلیمان خان قاجار
همراه ارسعیدا مزاوجت عقدی که ابد سلکی پیوسته اولغای حق الصدق
علان تومان نقد مبلغیغه واقع اولدی مقرونه بهذه العطایا بالمفصله ذیل انکه
جناب الاشرف الاعلی وقد جرت صیغة الایجاب والقبول علی ما قدرت فی شرع الانور

حکمت حضرت ... نواب ... سلطنه ... عباس میرزا

پیشی چون صبح صفوت نمود کلبغ ما بیقی مفتوح قدمی چون فتنه بجواب واح رسیدگی
مفتوح روح در کنج نشسته دیده بر خواب غفلت بسته نچم نه بر سر ارزو ودرد
نفس خبر نه بر خاطر از هوا رکرد ... تعلقات جسمانی غبار نظری
از خویش کردم و روزکار بیش ... اوردم با جستجو کفتم عمری وادی تعب بردی
روزکار در رنج طلب بردی در هر قدم منظر مقصدی و در هر کام متنزل مراتب
چه شد و ازین چه کشود نه دمی از طلب اسوده نه قدمی بر حب ... سودی
علاقه کاه در حجره تحریر ریاض کرسی نشین حلقه تدریس و کاهی در پرده تصویر
وحدت بی تشبیه و تقدیس ناطقه را منطق منطقه ... وطبع را از طبیعی
ارمث رق اشراق لامع و با مسالک شرع تابع و خلاف ...
تصوف جامع شد استبصار ... کاغذ کردی و ...
بر صفا و صاف سحری بکذشت که در ... اثری ... خونین واه
حضاب کف الخضیب در اضطراب ... و روز رنا مدکه کوش
نه ... بهره ... و از نفحه جان ... دل در ... در عدم ... بنود این
طرفه غافل ننشستی و از هیچ طرف طرفه بر نبستی ندانم با این همه ... محو
قدس بچه جرم ... محجوب شده در جوار ... ندانند ... آنچه ...

... خود سخنی نگویدم ... اضافت چون علمای زمان از لطف ... [illegible]
در لطف علوم صلف با بحث خود در جنگ بودم ناگاه سروش غیبم بگوش این نکته
خواند و بیک قدم ... بهوش این نکته رساند فرد هر بهستان بنشین که یگانه ...
جا بود که جز این آستان پناهی نیست نظم ولی در مجلس مستان جز می پرستان را راه نیست
و ازند زمیدلان ... آگاه نه هرچه ان دور تسلسل مستی ... و شنیدم ...
از شیخ مدرسه ... حرف ... بی زبان ... [illegible]
دستفنا استغفر الکون ورق ما سبق بشوی و ازین ورق سبق بجوی ازین باده جامی
نوش کن و هرچه دانی فراموش ... در حریم ... قدسیان را همدم پس ازین ...
بجا جز ... رفت برگرفتم و گفتم عربی شربت ولکن الا من الکاس ... طرب فی لکل ...
... بدستیاری مستی از پای ... و بجمع حق پرستان پیوستم سرتاسر کون را
ازین باده سرمست دیدم ولی بیخبر از مستی و جمله جهان را در دست ... یافتم ولی باهم
هستی ... که دیدم در عین خواهش ... ورد زبان و هرچه رسیدم در پس فراموش
یادش ... هم مجلس افلاکیان از باده ... سرشور و هم محفل خاکیان از سر
مدهش پرشور جمع خانه سپهر را در کناره دیدم ... در پیش خم ...
... [illegible] ... چند ان شباب ...
که در و دو صف

که در و دو صف باده ... با ب ... چشمه ... [illegible]
... موزوج داده که ... چون از نظر ... مزاج دیگری گرفت ...
... زاهد را ... در مجلس رندان لاحول زنان بگنج ...
... از نیافتن باده کهن چون ترکان موکب شاه سر بر خوش داشت و کیوان ...
هندوان ... دیده بر ره انتظار باز کرده باده فروش چرخ ...
از فقدان شراب در خروش دید از تحریک چوب شهاب ... آفتاب ...
خنده خم مشرق را سر جیب ظلمت انباشت پس از زمانی بدستیاری نسیم سحر آستین
از ... سیمین برگرفته قدح زرین را از راح ریحانی لبریز و شمیم نسیم را در رواج ...
... کرد تا ... که هرکه از اطراف خم باهم جدا نیفتاده بود بمژده ... جهان ...
عادق و شغف بر بط و بطی ... کنار ... گرفته در کنار افق آهنگ این ترانه ...
عربی ... البدر کاس ... شمس ... هلال ... نجم ... ستارگان ...
... هنوز ... بخواب مستی در ... خندند ...
... پرده نوائی ... پرده طاقت وصبوری دریده گفتند عربی طربنا و بعد ...
... سکرنا و بعد ... کهن ... [illegible]
... [illegible] ...

عشق ملالی آورده بود و گرفته سر کشیده و شب پدر روزرا در سر عادت دیرینه جور و کینه
از دست بداد و با آشنا و بیگانه بعادت مستان بنیاد مهربانی نهاد و از آنزمان باهم
در محفل مسدس جهات مربع نشینان امهات که به زن چهار بالش کیفیت شدند و از
آن مدام آباء سبعه بحرکات شوق روان و اطفال موالید از پا بلند بکردوان آمدند
مگر آنکه هم از شب دوشینه در سر شوری و در خاطر سروری بود بقانون طنز رهنمای عشق
گفته چو حالت خویشش دیدم صحبت او گزیدم و گفتم ع تا زهشیار رحمه دیدی که بیخبری است
آمد خ رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی خ بر غفلتم عتاب آورده بدین دو بیتم جواب
گفت ع طربت و ما شوقا الی البیض طرب خ ولا لعبا منی اذا الشیب یلعب ود رفتگه
بوده است نقصان هوش نبود خ امروز از آنه فزودن دانش مسلم است خ عشق خلف خلاصه
شرف اشراف مصدر صدارت مفخر فخامت مهبط عدالت معدن معدلت شهزاده
آزاده عباس میرزا است زاده الله تعالی شرفا و مراکبه یکی از دیرینه بندگان آن
آستانم از عشق چو رخصت باده پادشاه زمان شاهنشاه جهان خاقان قیصر غلام جمشید
خورشید جام سایه آفتاب و جمجاه آفتاب سایه است چو ملک سیرت فلک سریر مشتری
بصیرت مهر ضمیر قدسی مصدر عمر در رکاب خلد آشیان حاجی جناب میرزش دبیری فصیح
زهره ایش چادر صبح و جوش بی ادب و جوش بی نهایت خشمش عفو الکبر قهرش

قهر بر

مهر آمیز دست آتش زر فشان تیغش سر فشان با نبرد از دست رفتگان دستگیر
از پا افتادگان مسئول عطایش سؤال مامول سخایش آمال قضا ملک
قدرا دارای امرش حکام قضا ع از پای عزم او شتاب فلک از شرم رای او حجاب ملک
از شتاب جوش دریا سرا پا از بحر جاهش کرم حبابی در بار خروش نقاب کرم دربار
حکمش رقاب امم قلم خشمش صرصر صریر رقم عفوش اندک پذیرش بجاز عطا نبض قاف
سکار صید سخایش دهان فکار است ابر خصالش گهر ریز تیغ آب مثالش شرر خیز
ناوک تیرش پیوسته در تن اعدا صدر نشین پایه قدرش بصدره برسدره صدر گزین
ستون سنان جان ستانش خرگاه جهانبانی استوار داشته و بی ستون خشمش خار
ستیزی در چشم حسود نشکسته حدت تیغش بحدی گو شوند مهر عاشقان از دلبران
توانند برید جذب کمندش چندانکه رهزنی را بحلقه زندان توانند کشید تیغش برا
ارزان است که قرارش در کف دریا است تیرش در التهاب از آنکه پیوسته در دل
اعدا آفتاب برنگ آبگون عکسی از شمشیرش چندانکه در آب عکس آفتاب جوهر آبدار
شمشیرش بدان سان که در آئینه عکس امواج آب در عرض رزم سازی بر عارض سینه تیغ
نقش آفتاب ظلمت افروز و در معرکه ترکتازی بر دل تیره روز تیرش شهاب
آتش نور بر کرد آورد کاه کرد توسنش تیز کردن تا ... شهاب ...

سمند تکشی برق حصی سحاب انگیز هنگام اهتزاز سمند باد عنقش اگر فلک را حلمش
بمکاری نشدی ملک و ملک را غرقهٔ موجهٔ فنا ساختی و در التهاب شعلهٔ قهرش اگر ترشح
سحاب رحمت آب آبرش خشم نزدی از سمک تا سماک سرتاسر این نه خضر کده جنی
مزاج سلطنتش از امتزاج ارکان چهارگانه کرم و رحمت و غضب و سطوت حاصل و
بطهائف تعادل معتدل حقیقی بعدل التحقیقش باطل گفتی از نجر گفتی در که عرض ابا در دهر
لطافت منلت ابادی رفع عالم امکان و عرض از ترشح کرمش نمی که با زورق تحمید حاجات
عکس از آن عبور تواند از باران افضالش در کشت امالی بر کان سبزه سؤال روید
و نبرعت قبولش در ادای سؤال برق آسا خرمن انتظار منتظران جو پیدا لاله باغ مکرمتش
جا داده داغ انتظار سرو بوستان بند کینی را بار در دل احرار از اثر عدلش جهان چنان شد
که از تابش ماه قصب استر بدید حجوش در رخانه نکی (?) … که نهال پایمرد سر کشید
… بر سیگر دلبران که ماه قصب برآورده و سرو ماه برآورده در بستان فکرتش
از حیرت ابهام بد بهیات فلاظم خم نشین چنان غاید که جنین در ظلمت رحم سر کشید …
ابهام طلب دارد و در دار امر در مملکتش ظلم بیخانمان عزیز را ماند که جز رسم …
تغذیه از دهشت و حیرت بار حسرت هیچ خانه نگذارد کو هر گفتش صدف که بحر …
در میان … ساز طبعش بحر که گوهر تا در جان کند از آن گوهر موزون سخن …

غواص حجاب هنوز از بحر طبعش نثر ساده رده طعوم نیابد و اگر معانی بدیع از خلوت
… سخنوران بعقد نظم در ساده بجلهٔ مدحش نشتابد کدشتی سفینهٔ تحم ازیجر …
طبعش بشر بین کنار مطلع ملاحت است صحیفهٔ کلام الهام نظامش در ساحت …
جنینه معنی موج فصاحت لبش بهار یا بهاناتند سر کران است مدحش زاید است با بد …
آسمان نیز اگر حرکت بر قدر خویش نشود با قدر روز افزونش هم سر تواند شتی بوسته …
اگر اف خاقان نرسیدی با خلق خلد مونش نیز ابر حسنی بجکلاه سروری کسی را با …
همسر نیست غبار از تاج خسروی دیگر برابر و لاف برتری با آسمان قطرهٔ ای …
آستان قدرش بر نیز چکانده زبان منت غباری که فراشان بارگاه جاهش از …
آن رانده برکنار رفته اند نسیمی که از گلشن قبالش وزد هم غنچهٔ دل دوستان شگفته
وهم خار بین خاطر دشمنان آشفته دارد صرصری که از مهب سوء حقش ابد هم غبار ملال …
از خاطر هواخواهان بر دارد و هم آتش دل مخالفان شعله ور سازد در موسم بهار …
… از غبار عنایتش منت خاری در خطائی … در با رکلان از صر قهرش مستعار …
… تو ابر از ابش با تابش … نافه دیده خفاش حوادث فرد ار … می الاکن
… اگر صورت … در آید حیات … زنده اگر …
معادت عنایت با دل سوختگان نظر … اثر …

ملکش که مکرر بنات نجات از آن حیات خضر یافته شهی که جام شاهنشان بزمش
که در بزمش آن عقل خردمند مجنون صفت بند بوده هوشمند شتافته از آستان آسمان بنیان لیبش
قدیمی که رو که هر کس که با خوشتر از این مرتبه نرسیده شاه ملک بکام دل برخوردار شو که زنهار
از تخت خوابش ندیده هر شام آسمان بزنور [illegible] اسپار ایدکه بشدت جام مان ایوانش
دور نشیب نگرند هر صبح رضوان پاس جنان از آن دارد که شاید چو داغ روزی بیرون از خلد
ساحت ایوانش دیده از طرف جنان نکند زند مگر دیده گرفتن روز بجز تب پروانه قصر جلالش دیده
صبح و شام بر سر این سودا رفتم روان است و با نسیم بهار را شمیم از لطفش بمشام رسیده که
سراغ آن از زنخ باغ و از شاخ بکاخ دوان است اگر لاله نکون بخت دشمنانش تشنه نخسته
دل بر جگر و بر داغ از کجاست اگر بید مجنون بهوای عهد [illegible] الف نشنش برشسته سرافکنده و پایمال
خواست و بشنم با خود در مدایح او سخن میرفت گفتم نسیم بهار شمیم از لطف اوست گفت زنهار
مگر ندیدی که غنچه سنگدل است و سرو پای در گل اگر زیب باغ از اثر خلق اوست داغ بر دل لاله از حسب
و خاک سینه گل از کیست گفتم اگر قدرش از سپهر چهارم رد است گفت این چگونه نظر بینیست
گفتم اگر دانش عقل نخستین گویم سزاست گفت این همه با خود چیست گفتم سایه خداوندش خوانم گفت
باشد به چه باشد گفتم از خدا جدا نشن دانم گفت اگر شرک نباشد هیچ چگونه چنین گوید واد [illegible]
بر چه نگه مرو ستایم آن به که صفش در عهده زبان نجو و سپاس خموش گذارم همین جا ختم سخن
[illegible]

که نامش مرزبان آزرم و هو السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان
بن الخاقان ابو الفتح والنصر السلطان فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه **فرد** از جنب [illegible]
زیر پر میوه و ز نسب تا بشمر سلطان السلطان میرسد نور الله مرقده بمدامه الدوام و [illegible]
بدور الادوار بکاس المدام اگر در سر هوای می پرستی داشتی صرصر خفقان بار [illegible] بر سر شاخ
رزان نکه داشتی و اگر خروش قدح افراح زاح نمودی علی الصباح شریف [illegible] البرواح [illegible]
از کف صباح صباح صبوحی هوشش تا بجائی که بهوای باده نزد دست طلب در سر [illegible] جنبش
تا بجائی که برکنش خون رزان هم خانه زاده خروش باده [illegible] چنانچه باده دشمن [illegible]
و ساغر از دستش هلال دیده که سبحه از کف منفروش و طره از ای که در هر سر [illegible] و با [illegible]
اتفاقاتیست و درین سور پر سرور از نزدیک و دور مردم مولف و مخالف از اصفهان
تا شیراز و عراق تا حجاز و نیشابور تا ماوراء النهر بلکه از هر مملکت و شهر در سایه آستان [illegible]
نوازد دستان سازی قانون نشاط را اهل هستان آمدند و دستوری رفت که هر [illegible] با سودای
[illegible] و هر کس با هوسی که داشت سر خویش گیرد و بکیش خویش آیین عیش و سرور بیش اگر احیانا
[illegible] از سبحه و سبی ده ملول و از [illegible] و خویشتن ستایی عدول آرد و عنان بوالفضول
[illegible] بنصیحت [illegible] رها نکذارند و اگر نعوذ بالله [illegible] دل برتر [illegible]
[illegible] برتر دارد و [illegible] بسته [illegible] از دامنش [illegible]

بهان حقیقت مذهب زطرب ساده طرب شد و درمیخانها باز بحمد الله از جمیع جهتان حلقه
می پرستان کسی کرد زاهدان خود پرست گشت ولا از هر طرف زاهدی دل بر
مستی از دست داده از شراب صاف میکوشد فرد من انبعد که بجنبه هیچ مرنجیدش ز جام
بباده فروش بجرعه نفروشم ز بعنه که در دهان صراحی بود بگوش بشنفت بیوشش
داند و عقده که از زبان چنگ گشود بر لب حریفان عمان نهاد ز کف ساغر باده لعل
گون چون گونه خوبان از جا افروخت کانها حمرة فی خد مجمد و یا شراب خوبان از دیده
عاشقان ترشح آموخت کانها دمعة من علی مهجور دشمنان کهن چون یار جانی بور سیده
تحبت هم پیوستند و دوستان نو گزیده چون دشمنان دیرین دم با هم نشستند
در هر کناری بسیاری در کنار یاری و دستی در میان نگاری خرم که با در میان کاری بکدا انشت
و بر سر هر رهگذاری دست بدست مستی و دامن مستی بدستی اهای ستم بود که سر بگریبان
داشت پس از یک دو هفته که بدین قیاس بر عامی عوام و خواص بعیش و نشاط و سرور
و انبساط گذشت باز از درگاه آسمان جاه که در حقیقت حرمش شارع شریعت و
طریقش مسلک طریقت است امر شد تا میفروشان در میخانها بسته و زاهدان بفراغ
بر در دکان خود فروشی نشسته در دکان مصطبه نکته دل دهند و از این نکته
غافل نباشند که بدین پایه الاه که هر چند درویش دانستی کوی بستان و وفا

جانان

حکیمان روشن روان مانند اطوار مستان است عجب اسرار مصلحت و حکم حکمت بیرون
داده درین رخصت نیز قطع نظر از مصالح ملک و فواید مملکت که بیان آن نه در خور ما
بندگان است دو فایده شرعی حاصل آمد که هر که بر سر از شراب با خمار دانش اثری
و در سر از کشان باده تحقیق سری دارد از آن غافل نخواهد بود اول غیب است که
کلفت عبادت و طور اطاعت حالت استطاعت و قدرت بر معصیت باشد و هر که زنا
رستهوی دهنکه ضرب است اگر چه از زن از مناهی نه از ناپاس ناموس حکم الهی بلکه
نام و ننگ و ملامت انام است بمفاد الریا و شرک بشرک بلکه کسی که از حضرت
خالق شرم ندارد و از مخلوق چند اندیشه دارد که پیش اهل یقین کافر است بر حکم پادشاه
دادگر و اثر مترتب شد آنانکه منکر باده از انکار زاهدان بودند از حجاب کفر و شرک
رستند و کسانی که با رخصت پادشاهی و قدرت بر ملاهی اقدام بدان ننمودند بار باب یقین و
عباد متقین پیوستند و بالجمله هر که جرعه از باده نوشید مسلمان شد و هر که چشم از مستی
بدو روزه پوشید کامل در ایمان تا صهبای مهر و عز ماه مدام بکام و کام دوران است
دوران ماه بکامش باد و بر چه اقبال مدام در جام — عم دور بهر ز خاطرش باد بپوسته
باد نشاط

تعریف سر درش **فارس**

ساخت فارس و سواد کشور از بنجهن معمور هذا اگر کسی ندیده و هر که گفتی محفوظ بنودی است

محفظه خضرای شیراز که بر خط نو خطان لاله خطا و طراز خط خطا کشیده فضای جان‌بخشای اینش
طراب انگیز و هوای دلکش نشاط انگیز است شکر از رنگ لب شیرین لبانش لاله خجلت
زنان و الله اکبر کوهان جنگ‌شکست و نسیم صبا نکهت شمیم هوا نماید در فضایش باد رنگ
نظم فضایش غنچه بخش و غنچه ساز است ۞ هوایش مایه ناز و نیاز است ۞ هدف عشق‌انگیز
غنچه‌بخشا مزاج دلبرانش نازفرما درهایش کیفیت شراب نهاده بخاکش قوت اطراب داده نهر
هایش آب از خجلت طبع جوانان نکته‌دانش عزم تواری داشته که فرش این شاه‌نشین هموار
مسطر کرده‌اند و با خاک از مقابله نگین پیران روشن روانش شرم آورده که قوی
همه بر بسیطش از بساط سبزه پیوسته نقاب بسته خاک مصلایش کونی ملک افراد
کمر به سجود دلکش افتاده و چشمه آب رکنیش مقسم زلال کوثر است که از آنجا جمله
بهره‌ور داده‌اند از هر دم آن سواد بهر که چشم فلک سواد مردم چشم دانش و نکته‌دانی
وار زاهدان آن دیار بهر کس نظر کنی روشن ضمیری با خوب‌رو جوانی است عربیه جهان رأیت
رایت القوم قد حسنوا ۞ بوجه فی الشباب و بالشرف المشیب ۞ خاف الجمال حلیت اذا
خطوطهم من حذوهم یعرو فی شیبهم ۞ بعینه مردمش بدانان لطیف و خوش زبان
و لطیف و مهربان‌اند که بکو نزوبان انجا نیز عادت معشوقان از دست داده رسم خوبرخان
ندیدند که خوطبع حسنی [illegible] بهم نشسته طبیعت تماکین نامش گشته زیرا که از نسبت

فضا

فضا و ادنیش در غیر عکس در طربت اند و طرفه‌ها چو حباب طرب‌ش در رقات اطراب باهو
عرصه باغ و بستان هر صبح و شام از گلرخان سرو اندام انجمن است و باغ و جهان بهشت
از حلقه‌های گل و سنبل چمنی زینت کاخ را از شاخ آورند و طراز باغ را از کاخ چه جای سبزه راز

در تهنیت بزم ملا فیض و انجمن میمون هنگام رجعت موکب شرف از نهضت از دیار [illegible]

بزم عیش از شمع دانش چون منور داشتند
پرده داران ملاقاتش پرده بر در داشتند

جوهر برنا محو ما سبب اشغو حسن ازل
محو ماتش صدره از اول زمان تر داشتند

شاهدان غیب را دلبند اطوار ظهور
روشنان پس در ظهور خویش مضمر داشتند

خامه اظهار چون بر لوح امکان نقش بست
در نخستین صورت نوری مصور داشتند

گاه خوانندش محمد گاه گفتندش علی
که بعقد اولین او را مقرر داشتند

نقش کل کز سایه‌اش طبع هیولی یافت
مقتبس از نور آن فرخنده جوهر داشتند

و نیز آن نور آنچه از فضلا و بینی یافتند
عرش نامیدند و زان کرسی فروتر داشتند

دود کف و دود هیولی از پس بکند اختلاف
جمع جفر برتر از ارض اغبر داشتند

تا زلال عشق بس نجف را آمیختند
وانکه از دو طینت آدم مخمر داشتند

بوالبشر را زیر گر برتری دادند لیک
تا به خیر البشر فخر زبر بر داشتند

دولت او واجب آمد نه کفو علم هم از آن
از وجودش گر زمان فزونتر داشتند

گر دم عیسی فیضش روح پرور داشتند
گاه بیت موسی از نورش منور داشتند

جودی از کشتی نشین شاه آمد نوح را
کشتیش را کوه جودی جای لنگر داشتند

فهم مهر آذر او را مظهر حسنند باز
آذر نمرود را ابراهیم آزر داشتند

بر عجائبش پرده بستند از جمال یوسفی
پرده عصمت زلیخا را ز رخ بر داشتند

وز جمال او چو حسرت و جوش عکس یافت
تخت او را عرضه بر تخت سکندر داشتند

ز اختلاف روزن اندر تابش یک آفتاب
سایه را از هر طرف بر شکل دیگر داشتند

عاشق هیچواره را گر زد سر حسرت جنون
واعظ بیچاره را پابست منبر داشتند

در سر و دوناز او دادند نخجیر او ولی
عاشقان را پای در گل دست بر سر داشتند

[illegible] ازل گز شکاه لم یزل
نغمها هر سو روان در دفع هر شر داشتند

تا کوی خیر و شر با عرشان آمد پدید
پای بند از پی که موجب سر شر داشتند

نعمت از بهر تقاضا بر آمد در وجود
زان ستمکش خوانده اند آن وین ستمگر داشتند

قوه ها را راه سوی فعل دادند از نگاه
آنکه را هوش تو بستند کافر داشتند

[illegible] بهار [illegible] نزدیک و دور
در جو رخ خود پر نور از تابش خود داشتند

[illegible] از [illegible]
همچو طفل در قرب بعد مهر انور داشتند

[illegible] عالم معنی و صورت را اندر [illegible]
گویم این آثار هم او نام مظهر داشتند

ور بلوار

[illegible] آمد پدید
راه منهاج خاک و آب و باد و آذر داشتند

[illegible] نظم دو عالم از پی هم یک یک
شاه [illegible] سپهر [illegible] داشتند

ور ظهور احمدی ختم نبوت خواستند
سلطنت را ختم بر شاه مظفر داشتند

[illegible] خسروی [illegible] نه کار [illegible]
خسروان خاک رهش زیب افسر داشتند

قضا را او قدر را گر مقرر یافتند
رضا را او قدر را گر مقدر داشتند

وقف بر او قاف دل را زانچه شد حکم خلود
پنج بد خواه او را وقف خنجر داشتند

لشکر [illegible] داود گر مجتمع گشتی بهم
چرخ را در سیر با عزمش برابر داشتند

در شاه هر خاک و فدا چو دشمن گفتی
مهر را از نور رای او منور داشتند

[illegible] باید که باید کیفر خصم ترا
از ملکات امینم و فارغ ز کیفر داشتند

کثرت را [illegible] از آفاق لشکر خنده
لشکر ترا آفت صد گونه کمتر داشتند

چون بعزم رزمگه ترتیب لشکر ساختی
هم رکابت فتح پیش پیش لشکر داشتند

[illegible] رستمان آب ز عنصر پیکری
کامجراج او [illegible] از باد و آذر داشتند

لوحش الله باد یا [illegible] فکر و هم
سر عنش با سرعت عزم تو همسر داشتند

[illegible] حوض اندر ارض عنبر یافتند
وز غبارش [illegible] اندر [illegible] داشتند

[illegible] ماه [illegible]
[illegible] منظر داشتند

[illegible] | [illegible]

... ز بزم ساز ... تا زه بدیع | چون تیغ انگشت طغرا زدن [illegible]

بزم جشنی بود آری در تماشا رفت ... | گوئی خصم ترا جمع ملک ... داشتند

دست مخفت را جابی دره شیخ انجم بازگرد | مقدمت را بزم از جنت نکوتر داشتند

جلوه زان بزم خلد آسا که در ... مطلع | خادمانش از صباح عید خوشتر داشتند

در هوایش طبع عنصر فلک ... آتش تخت | کاف ... ماه سر سرو و صنوبر داشتند

باغ ارم خوان ... مطربان کز هر طرف | در فضایش از پری فوج مسخر داشتند

... عارض خوبان فروزان ... | جای عود از خط مشکین عنبر تر داشتند

... دعوی اعجاز اگر باشد روا | زانکه در باغ عیان با آب آذر داشتند

... مرده ... دادند گفتی ... | آب خضر و آتش موسی به ساغر داشتند

... در رقص از نیکو ... | ربط رفتار دو شعر او دو پیکر داشتند

سینه از ... جان جراحت دیدگان | جای دلها از چه در زلف معنبر داشتند

در علاج ناتوانان ... در نظر | پس چرا از چشم و لب بادام و شکر داشتند

نقشبندان قدم ... حادثات | امتحانها هر زمان نقش دیگر داشتند

گاه ... که ... | گاه نقش از ملک ... که ... داشتند

ملک ... ...



[illegible] ... روی تو | [illegible]

نقش ... بر ... عالم عجب تو | نقش بستی ... خوشتر ...

... و ... شاد باشد عالمی | ... و ... عالم ...

در تهنیت عید همایون

این آهوان نغز بین بر طرف گلبرگ ترش | طرف گلستان بنگرین از نافه ...

... گلستان چون سبزه سر برزد از آن | بنگر بهار ... از سبزه گلبرگ ترش

زان سبزه چون خیزد صبا در سنبل او ... صبا | دلها فرو ریزد صبا ...

باز ... زد سبزه سر در سنبلش ... اثر | از دل ... ببر از برگ گل ...

در ... زلف ... از ما دل باشد مبتلا | ... بهار ... یارب ...

هرگونه ... عجب ... خط سر زد زلب | رخسار و خط ...

لعل شده ... گرد آلود ... | آن آتش و آن دود ... از ... چشم ترش

... لعلش اگر رسم مسیحا ... | اعجاز داود ... خوش خط ...

... ساحتی | آن ...

... خط برده ره ... بازبین راه ... | ... همه گرد ...

در قید مهرش ... دل ... دل ... پرورش | زلف ... غارتگرش

بر خاک دل پر آرزوها دهی ز خون گلزارها   آذر گل آرد خارها وین طرفه آب از آذرش

تا دل بداد این دلکش یاور نبودش دردمین   تا بسته نظر خونیش اکنون که آمد یاورش

امشب بخفتی [illegible] بوعده بودن منتظر   یاور نکرد از بخت من [illegible] که آمد بر سرش

معشوق کار افتاده [illegible] دلداده به   افکنده [illegible] به مجروح و بر کف خنجرش

هم خط [illegible] هم سبزه برازنده به   هم کاکل [illegible] زلف [illegible] پیکرش

هرگز دهد دل زیرکی [illegible] نادان کودکی   [illegible] صد جا [illegible] بوعده مشتی زرش

شد مهر [illegible] [illegible]   بیگانه و خویشش [illegible] عشق و هوس [illegible] سرش

[illegible] [illegible] و خندیدنش   آن [illegible] آن رخش [illegible] آورش

با غیر [illegible] از [illegible] کردن حذر   چو جرس خوانندان [illegible] از درش

[illegible] که مهربان کینه جو   هرگز نهد آرزو [illegible] بهره نبود از برش

تار امل بگسسته به [illegible] هوس بگسسته به   درج غزل در بسته به ناگفته خوشتر گوهرش

عندلیب [illegible] فکر شعار [illegible]   لیکن تو از رز [illegible] گوهر فشان [illegible]

قانون حجت ساز کن مدح ملک آغاز کن   درج معانی باز کن گوهر فشان [illegible]

شاهنشه عرش آستان خورشید ایوان [illegible]   [illegible] گر نیاید [illegible]

عید آمد از [illegible] دولت بر درش   نبود عجب [illegible] گوهر فشان [illegible]

ابرکه

هم ابر گوهربار شد هم شاخ گوهردار شد   هم خاک گوهرزار شد از طبع گوهرپرورش

باغ فلک از [illegible] چون گلستان [illegible]   اکنون چو از [illegible] گلستان رونق [illegible]

بزم طرب برپا نگر مجلس بهشت [illegible]   ساقی [illegible] طوبی نگر [illegible] بر کف کوثرش

تا خورده می نبود عجب در خط شوق [illegible]   کرد [illegible] [illegible]

تا بزم شه برپا شده [illegible] آمد شده   [illegible] سینه [illegible]

شاه ملایک پاسبان [illegible] عرش [illegible]   تخت شهنشه عرش [illegible]

خورشید فرخنده شان [illegible]   که [illegible]

[illegible] اشرف [illegible]   تا [illegible]

خورشید [illegible] بهرام و برجیس [illegible]   کیوان [illegible]

ملکش چو [illegible] از عدل [illegible] روان   گر عزم دارد [illegible] و ز حلم [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] عید [illegible]   ز اقبال [illegible] عید [illegible]

معمور بادا ناصرش منصور بادا لشکرش   مسرور بادا خاطرش معمور بادا کشورش

قصیده در مدح اشرف [illegible]

جبین [illegible] روشن [illegible] تیره [illegible] گوهر   عاشق روشن [illegible] دلبر [illegible]

که دلش از سنگ و کمر از آهن و لی سنگدلش
سینه لوح [illegible] ول چون عاشقان آمد ولی
عارض خوبان [illegible] ز آه عاشقان ۲
سینه همچون خاطر عاشق بکار عکس یار
منقطع از این فراق و مجتمع با آن جمال
زینت [illegible] زینت بپسندش نکورویان نکو
نکته جور و عیب گور و خو نا آمد مگر
گر چه عکس سوی او رو سوی او از دو لی
منطبع [illegible] صور یا منعکس از دور شعاع
[illegible] انعکاس ایشی باشد ولی
منطبع در وی صور یا منعکس از وی شعاع
در کف شاه جهان بدر است گویند در مثال
[illegible] حسن و لی فتح [illegible] آنکه جو
یافته [illegible] زمین [illegible] نقش بکند [illegible]
چاکران [illegible] گر بنز بخندی همی

از دل عاشق و طبع دلبران نازکتر است
هر زمانش چون نهان کان نگار دلبر است
لیک صد عکس هر یک بعکس دیگر است
آن ز منظور است نقش این مثال از ناظر است
وین عجب نیست رو باشد نیکو منظر است
تا صحیح انسان در آن یار از هر دو انسو است
شاه از اهل نظر در ی بگوید خوشتر است
نام او و از شرف جا برتر از اسکندر است
همچو دارا جو همه [illegible] اسکندر چاکر است
نام او را از شرف جا برتر از اسکندر است
همچو دارا و [illegible] دارای سکندر چاکر است
با سپهر و مهر آن تابنده مهر انور است
ساده چون [illegible] تو همچون عرض [illegible] است
کاین سکندر قدر و دارا رای و افریدون [illegible] است
گفتم آینه یک [illegible] بنده آن فرمانبر است

سایه [illegible]

[illegible] چند کس جدا آفتاب
عقل گوید چه [illegible] زم آن زنبر تای
[illegible] برق است در زمین یا بر سر است تو نشت
است فتح است بر پایه پیشت رتبت است
این تمکن یا سمان در میان جوشن است
با خود گفتم چو دیدم دوش سوی اختران
هیچ دانی تا شان یا یک یک اختران
گفت سرمه بین که در هر مه با مید همی
[illegible] چون بخیزی نشتر نند
نیز را اسکه از شرم دیران ملک
وین نه ناهید است بر طرف افق هر شب خان
[illegible] بر بط در انتظار رخفتی
دیده ور بر جوشنش برکت فلک روز [illegible]
منتظر [illegible] بین که همچون واعظان بو الفضول
تا خطابش بود در روز محشر آورند

بس کسی کو منکرش تو باشد کافر است
یاد رفتاری که [illegible] نقش انور اندر است
صورت مجد است پیدا یا خوف قهر است
هر که خصم است انکار [illegible] خنجر است
این رخش یا آفتاب در کنار معفر است
این بد اندیشان که زبان دهر [illegible] است
جنبش و در آتشان کاین [illegible] است
که جو زرین لعل و گاهی همچو سیمین [illegible] است
از چه در ماه دل که قرب [illegible] است
گاهی اندر [illegible] کهی در خلوت است
گر خیال سید لی در انتظار دلبر است
خادم بزم شه را تا سحر معبد است
تاکنون از [illegible] است
[illegible] در [illegible] هردم [illegible] است
بلکه ولکه شاه را خطبه [illegible] است

دین نوبت پادکه بهر سش پس پس پیدا همی   جانب مغرب شتابان از پی بلند مکرست

آفتاب سلطنت کوته که تیغش و باز   مانده بر ره فوج ازو اما تدکانی کرست

باخود گفتم بگو تا گفت این روشن ضمیر   مهر بر عکسی که دارد او زر روشن آلوده است

لطف اینک گفت بشنواد بیا ای دار   این ملک را پایان هست ای فلک آخر وراست

نوبت این درگه چو نوبی کاروان بانگ درای   کاروان آرزو با بانگ صریرش رهبرست

بر فلک نوبان اگر با عدل او بودی روا   آشتی نزا کفتی با استانش همه است

در جهان زا وسعت بازار او بودی جای   جاه او را کفتی اینک جهانی دیگرست

تا فروغ روی خورشید فلک هر صبحگاه   زنگ پرداز سواد شب ز سطح اغبرست

شاهد کامش نماید چهره در مرآت بخت   زانکه مرآت جهان را بخت او صیقلگرست

قصیده در تاریخ بنای عمارت سلطانیه

آسمانی دیگرست این سرفراز آسمان   یا بهشت جاودان آشکارا در جهان

خاک او جنت نشان است آب او کوثر صفت   باد او چون طرهٔ حوران عنبرفشان

ساکنان عرش پاکان فرش هشتی بهی   طایران قدس با مرغان بامش همزبان

لامکان است او در آن تا بام سقف او جلال   پایگاه پایه برداشته این حرم بیکران

رفعت ایجاد کار و عزت ایجاد پرده دار   حرمت ایجاد کار و شوکت ایجاد پاسبان

اسما اقبالش

آسمان اقبالش گشته با تیغ روز و شب   آفتابی پاسبانی بر سر فتح و بخشش پاسبان

آسمانها با تغیر آفتابها با زوال   پادشاهی بیقرین پاینده شاه جهان

آن سپهر مکرمت آن آفتاب موهبت   بی نشان تشخص شه خسرو خسروان

دیده روشن بی نقاب دیده از چشمش عتاب   جود دستش چون سحاب موج فیضش بیکران

زان ملک شد در حجاب زین فلک در اضطراب   ابر را در دیده آب و بحر را در لب فغان

نسبت هنر و ذاتش نسبت جسم و نور   الفت داراش و حاتم الفت جسم و جان

راستی با شیر کرده خفته در یک خوابگاه   نصرتش با لشکر خوف آلوده در یک آشیان

گر نهان در ظلمت آمد آب حیوان جانفزا   آب تیغش جان ستاند از جهه در ظلمت عیان

کشتی جودش رسید تا بر کنار از بحر طبع   دشت آلوده با خدا و عزم او شد بادبان

کی رماند خصم را از قهر او امداد خصم   تیغ آتش رنگ تواند برنشاند از سر زبان

خود تجلی چون را گر دین به این نوع عجب   چون کند کو گرنه خود فرمان بر در دولت جان

شد بعزم رزم روش این چنین منزل که باد   چون بهار دولتش پیوسته ایمن از خزان

خوشتر از این ترحمت از پی آن رحمت راه   چون بنا شوکتش محفوظ از آفات زمان

گفت ... این بنا از سعی معمار آنکه یاد   تا ابد ... از خواد در امان

یافت ... از بهر تاریخ بنا یکی عقل گفت   در جهان بنگر جنان و منزل ... آسمان

مثنوی در تاریخ عمارت مبارکه سلطانیه که [illegible]

شهنشاه ابر دریا دل ابر کف | ابر طبع او چه گهر چه خزف

جهانگیر و عادل شه دین پرست | جهان در کف عزم بگشود دست

معالم عمارت مبانی از کرم | که دارد دراز و بسته پای ستم

بنا ها نهاد و فرخ نهاد | سر سروران آنچه [illegible]

که با روضه‌های جلی آهنگ داشت | بنایی ره هم آهنگ آن جنگ داشت

درین عرصه دلکش دلربا | که آرد بتن جان شمیم صبا

بنه پرده زد قبه خرگاه او | چهارم فلک خرگه جاه او

درین جای چندین سا بوده نه | از انجا رسانید سوی [illegible] اند

چو راندی ازو شب دیو لک | ملک از فلک خواندی الامر لک

نیفتاد ازین وادی این شور و شش | ببین نذکه میبود منزل کهش

زعلم وی این قصر پیراسته | چو قصر فلک با [illegible] آراسته

جنان اندرین قصر افکند نور | که در صحن گردون فروزنده هور

ملک چهره پوشید از شرم او | فلک [illegible] رادر [illegible] او

زمین گشت آرامگاهی چنین | فلک رشک آرد بدین سرزمین

درو چو

درو چون چو پیوست سال نشاط | که هر هم از آن بست کلک نشاط

درین قطعه بنگر که پاتا بسر | اگر عقد هر عقد او در و ذرر

از آن عقدها یادرو شهد ست | بهر عقد از آن عقد [illegible] ست

بهر عقد او گر شماری آل | دهد یاد از آن سال فرخنده فال

تغزل قصیده که در رجب ۸۸ شرف در تتبع امیر معزی گفته شد

زیباترین اشیا فرخ ترین اعیان | از هر چه هست پیدا از هر چه هست پنهان

از مرغها هزار است از وقتها سحرگه | از فصلها بهار است از نوعهاست انسان

از عهدها شباب است از آبها شراب است | از انجم آفتاب است از ماههاست [illegible]

از مسکنها دل دوست از عیشها غم اوست | از نغمهاست ابرو از روشنهاست [illegible]

از زینهاست قمر از طیبهاست عنبر | از عضوهاست دیده از خلقهاست احسان

از اولیاست حیدر از حوضهاست کوثر | از شاخهاست طوبی از باغهاست رضوان

از انبیا محمد از شهرها مدینه | از جنت ولی شهنشه از ملکها [illegible]

از بحرهاست [illegible] از ابرهاست [illegible] | از روحهاست آن تن از عقلهاست [illegible]

در تهنیت ورود موکب اشرف بقصر [illegible]

بار رب این قصر [illegible] ز خشت [illegible] آمده | یا نیم [illegible] [illegible] آمده

نیلگون در پایه پیش بین کرسیدرش کنان | آسمانها گاه ثابت گاه سیار آمده

حبذا این علمی فلک پیدا در ایش آسمان | دیده تا بر فرق قصرش سلوک زار آمده

وینکه بینی برفرازش همت چرخ و جهان | علمی و گلکاری است و ملک کار نمودار آمده

قصر در گلزار و اندر قصر گلزار در | آنگه را هر طرف از نقش دیوار آمده

گلبنش را آتش و سبزه اش را منتقی | شد ز باد آذرش نه ز ابر آذار آمده

شاهدان بی پرده سر بر کرده از هر پرده | سیدلالان در پرده باد بر گفتار آمده

در کنار میک رشک هر در هر کنار | عاشق از هر طرف لب بر لب یار آمده

میک رشک شده آلوده از رخ خار | عاشقان گشتی فارغ از بیداد اغیار آمده

شهریار الامان را کیه ز ابر جو تو | دهر خرم همچو باغ از باد آزار آمده

خیز و خرم باغ کن کاندر فراق [illegible] | گلستان آشفته تر از زلف دلدار آمده

بسکه اندر شاهراه انتظار شهریار | مانده نرگس همچو چشم یار بیمار آمده

گل زنند تا بوسه برد [illegible] ز شوق | سر ز پا نشناخته پا بر سر خار آمده

ابر از بهر نثار [illegible] گوهر بجیب | در [illegible] باد [illegible] آمده

[illegible] بود یارب [illegible] سرفراز قصر [illegible] | طوطی طبع [illegible] شکربار آمده

آفتابست [illegible] بر [illegible] آمده | یا شهنشاه جهان بر فرق [illegible] آمده

آفتابیست

آفتابی لیک [illegible] آسمانها [illegible]

آسمانی چون نقطه اندر خط پرگار آمده

آسمانی لیک ذات آفتابی کافتاب | همچو ازو ماه ازو در کسب انوار آمده

شاد بنشین کاین زمان [illegible] | کز خراسان مژده فتح سپهدار آمده

هر کجا شهری و هر جا شهریاری [illegible] | یا بغارت رفته از وی یا بزنهار آمده

چون شنیدند آن لعل خیز آمدن نور [illegible] | غنچه فیروزه گون [illegible] خونبار آمده

خواستم دست ترا تا بجه گویم عقد [illegible] | حاش لله این گهر دار [illegible] گهربار آمده

در تهنیت عید [illegible] و [illegible]

باد نوروزی [illegible] از کوی جانان میرسد | کز شمیمش بر تن [illegible] جان میرسد

باز [illegible] در مقدم سلطان [illegible] | از پی [illegible] بستان [illegible] میرسد

سبزه تا آرد خبر از گل [illegible] بلبل در چمن | چون شتابان [illegible] از شبنم [illegible] میرسد

رنگ گرم چمن از گل کنون [illegible] | صد هزاران طعنه از [illegible] میرسد

بسکه [illegible] بر روی لاله [illegible] | آتش [illegible] طعنه [illegible] میرسد

گلشن [illegible] از طبع [illegible] | [illegible] نظم [illegible] میرسد

در گلستان تا [illegible] از [illegible] | [illegible] میرسد

عشق را است تصرفها بسی که در ملک وجود حکم او هم بر نبات و هم بحیوان میرسد
سروها مانده خجل چون یار بلبل [illegible] در چمن آن سرو قد اینک خرامان میرسد
چشم نرگس شد سفید از انتظار مقدمی کو تا آگاه است که ای چشم فتان میرسد
گل چو بلبل مهربان آمد بما آن نگار یار خوش رنگ گلا اکنون در گلستان میرسد
بس کن ای بلبل فغان کاینک بگوشم [illegible] ای دل فغان کم که باز آن جانان میرسد
او بگفت اینکه افزاید بدردم دردها من بایم خوش کرده‌ام خاطر که درمان میرسد
زخم گاه از یار است آیدم از زخم دگر درد گاه از عشق است افزاید چو درمان میرسد
گفتم ای زیب گلستان هم گل و بلبل ببین تا چه سان دلبر ببرد دردمندان میرسد
کفشها در دو راه کی باشد که گفت کار عاشق هرگز از جان تا بسامان میرسد
آمد در گلستان دیدم رخ خط عارضش گلستان دیگر از نسرین و ریحان میرسد
گفتم اینک روز نوروز و جلوس شهریار گر رسد صد قرنها روز [illegible] میرسد
روز نوروز است امروز از چه هر روز نوی در جهان کهنه از بخت جوان باز میرسد
جمع عید و هر کسی را بهره از انعام شاه جز مرا گر تو نصیبم جمله حرمان میرسد
پاسبان شد منحصر گر [illegible] بس درش تا صبا نزد هر شب آه [illegible] میرسد
از جناب [illegible] و ز نسبت تا شمر سلطان سلطان میرسد
منتش بر چرخ از و چندانکه [illegible] پرد خدمتش [illegible] از و چندانکه فرمان میرسد

منتش بر چرخ

منتش بر چرخ از و چندانکه [illegible] پرد خدمتش [illegible] از و چندانکه فرمان میرسد
سپهر را آنکه از جود رسد هر دم بکر آنچه در گلشن بگلها از ابر نیسان میرسد
تا پدید آمد وجودش ز امتزاج چار طبع فخرها بر هفت چرخ از چار ارکان میرسد
بر خلاف عهد دوران [illegible] کاندر عهد او فخرها امروز [illegible] دانا را نه دوران
روزها کز [illegible] و غوغا [illegible] لشکر انرا بر ثبوت حشر برهان میرسد
از غبار توسنان در لمعهٔ تیغ و سنان روز چون شب شب چو روز این هر دو یکسان
باطل آمد لا ملا نزد حکیم از بس همی هر فرازش سطح گردش گرد میدان میرسد
باز ماند از تحرک [illegible] و دین از دو جانب بسکه بر گردش گردان میرسد
تیر از آن [illegible] آمد که گویا عاشقی بر دل یار خود اینک بهجران میرسد
تیغ از معشوق آمد از چه خون کرد چو ابر در پی عاشق چو برق چندان میرسد
سبزه کهنها را بپوشند لباس هستی گرچه خود با پیکر خفتان و عریان میرسد
[illegible] بر سمند [illegible] هدهد نصرت همی گوید سلیمان میرسد
[illegible] بر زمین پیدا از [illegible] از زمین بر آسمان تا که بجولان میرسد
گر برانگیزد [illegible] تا به حد [illegible] میرسد
رزم [illegible] دید گوشه [illegible] [illegible] میرسد

مشتری بر سان همی تابش کیوان داران — ماه را با زهره دیوارزه بر سان کس

گفت کیوان چون شد آن ترک خطا جو زهره گفت — مانده از رشتن بره و قتان و خبران مسیر

گفت با مه هیچ دانی تا چها ماند مهر — گفت آنرا نسبتی باران سلطان بسپر

مشتری گفتا انا تیر ماندستی بجای — گرد بیران خدمت او را بدیوان آمده

هم ثنایش واجب و هم مدح شد چون گفتم — زانکه در دانش سخن برتر ز همگان بر سر

در تهنیت عید سعید و جلوس عمارت مبارکه کلام

هر لاله ژاله میچکد از ابر مشکفام — خوشتر ز ژاله باده و بهتر ز لاله جام

جمع است و بزم عید و می و مطرب و نبیذ — دولت مدد و بخت سعید و جهان بکام

گلزار در اطراف و ایام را نشاط — افلاک را سعادت و آفاق را نظام

باشد حلال توبه بباید اگر زمی — باشد حرام باده نباشد اگر بکام

باید فروخت سبحه اگر کس خرد بهیچ — باید خرید باده اگر کس دهد بوام

از طرف جوی میکند زد یار سرو قد — با داده اعتدال هوا سرو را خرام

از فیض باد و لطف هوا جاودانه زید — نقشی اگر بر آب نگارند در مقام

جذب صبا بگوش رساند صدای آن — بلبل ز دور ازین بچمن در خطاب کام

آواز بوستان چنان انتسام یافت — کاحسام را بوهم توان داد انتظام

گلزار در

گلزار و ابر گوئی معشوق و عاشقند — کاین تا بگرید آن دگری بخندد از ابتسام

دو سبزگان باغ ملک آمده اند از این — کامروز شاه رشنده گلستان مقام

گاه است باد گلشن و گسترد سبزه فرش — آورد ژاله باده و پر کرد لاله جام

بر جوست سرو بید و فرو برد سر بزیر — بگشود دیده نرگس و بربست غنچه کام

تعظیم پیشگاه حضور شهنشه است — سنبل را که گاه رکوع است و گه قیام

آن بوستان مکرمت آن آسمان جود — خورشید سایه خسرو جمشید احتشام

خاقان دهر منتخب شاه گز ازل — جودش رهین کف شد و مدحش قرین نام

ای از پی وجود تو اجسام را نظام — اجرام در سجود وجود تو صبح و شام

آفاق را ز باس تو گیرند احتساب — ارزاق را ز جود تو یابند خاص و عام

سود از تو برد عالم و گنج تو پایان — آفاق شد مسخر و تیغ تو در نیام

در حضرت تو رفته بهندوی چرخ پیک — در سطوت تو داده بترک فلک پیام

از عدل و فضل و رافت و سطوت سرشته اند — ارکان دولتت که مصون باد از انهدام

ملکت مزاج دید ز اضداد معتدل — بنیاد عجب پذیرد اگر تا ابد قوام

از آن در اعتدال حقیقی وجود نیست — ور هست ایمن است ز آسیب انعدام

بهطام احتیاج توان دید دست تو — کر جرم آفتاب توان دید در ظلام

ابر کف بر زمینی و انکه نثار آرز … خورشید پرتو افکنی و انکه نقاب شام

اسعد نیست خصم تو از خصمی سپهر … صید زبون نه بیند هرگز باز زمام

بر هیبت تو دست که باید بچار سعی … آری بر آسمان نتوان شد باهتمام

هستی غبار و رود دگر آب رزان اگر … افتد ز عکس رای تو یک لمعه بر جام

بر چار چیز باد ترا وقف چار چیز … تا وقف راست شرط که دارند مستدام

احکام را ستایش و امال را شتاب … اقبال را فزایش و جلال را دوام

شوق تو در روانم و ذوق تو در وجود … نام تو بر زبانم و مدح تو در کلام

در بدایت حال که هنوز شرف التزام نیافته بود و اهالی اصفهان بتقصیری مورد سخط قهرمانی شده بودند این قصیده را بعرض رسانده در صله آن عفو جرایم اصفهانیان بعلاوه پنجهزار تومان انعام مقرر شد

سوی طهران خویش را از اصفهان آورده ام … تا که از کلخن ملال در گلستان آورده ام

تا که از دار الحوادث بار رحلت بسته ام … رخت هستی جانب دار الامان افکنده ام

تا که گوئی از بلای زندان جان برده ام … نیم جانی بر بهار در پیر مغان آورده ام

راست گویم داشتم یکچند در دوزخ مقام … این زمان جا در بهشت جاودان افکنده ام

حبس از قهر شه از دوزخ نبود کم … نه بهجت این مشهر اصفهان آورده ام

[illegible]

قهر شه بین آنچه او را نام دوزخ کرده ام … لطف شاه است آنچه نامش از جنان افکنده ام

شکر که چون مرتبت فتح یافته انکه من … از سخنگویان تا زبان اندر دهان آورده ام

نیست حرفی که کس بر زبانم گو بیا … مدح شه را آنچه گفته انکه زبان آورده ام

دوش دیدم چرخ را مکلف با سیارگان … خویش را در سایه آن آستان افکنده ام

گفت کیوان قدر من بالاتر اندر انکه من … روز و شب خود را بر آن در پاسبان افکنده ام

مشتری گفتا سعادت آنچه اندر قرانهاست … واستانش را فرح در یک قران آورده ام

گفت مریخ این منم کاندر سهام حادثات … دشمنان شاه را آماج سنان آورده ام

مهر گفتا روزها در سایه رایش شدم … ماه را هر شب ضیا از فیض آن افکنده ام

زهره گفتا بودم اندر بزم شه از خنیا گران … چند روزی تخت به در آستان آورده ام

گفت مه کو یعنی چرا گاهی هلالم گاه بدر … خلق را تا چند بیهوده در گمان آورده ام

تا به بزم او گفتم که ساغر گاهی دفعی … خویش را گاهی چنین گاهی چنان افکنده ام

با عطارد گفتم از ملکش بدار شرح کلک … پس چرا ام جمله را بر زبان آورده ام

گفت عنصر با فلک الفخر لی لا لک دمی … زانکه [illegible] افکنده ام

تا که از فوج ملک باغ بر آمد کرده … تا که گوشه [illegible] آورده ان [illegible]

گفت حق کو را به نام مظهر اسمای خویش … از فراز لامکان سوی زمان آورده ام

شکر باید زهر سخن گوئی اگر در عرض خویش
تحفه‌ای از شرح کن سلطان آورده‌ام

باید گه [illegible] سر زد آنچه گوید کاه بر
کوه زمانی ز خویش پیدا آسمان آورده‌ام

تا نبودم ز آتش رنگ آفتاب صبح را
آفتاب طلعت شاه جهان آورده‌ام

صبح مهر صد عقد آورد اگر سیارگان
من دبیران شه کشورستان آورده‌ام

آسمان را هر طرف خیل اگر از انجم است
من سپاه بی‌کران از هر کران آورده‌ام

از هجوم مرکبان ز آمد شد گردنکشان
راه این درگاه را چون کهکشان آورده‌ام

خسروا گر بر سر سودای این دردم
تا نگوید کس که این سود از زیان آورده‌ام

بنده کان را قامت خدمت بنودم خویش را
تا هزار امید در سلک بیان آورده‌ام

تا گلوی بار در شیم مژده سوی صفهان
گر عنایات شه این آورده آن آورده‌ام

خسته‌ها را مرهم از دارو لطفش کرده‌ام
مومیا را ز خط عفوش امان آورده‌ام

ابر از دریت عفو شه گلستان صفهان
ابر آذار از لطف گلستان آورده‌ام

لطف شه خورشید آن صفهان کان گهر
تابش خورشید تابان سوی کان آورده‌ام

گر مسیح از آب خضر از آب بخشد حیات
من خاک پای شه بر مرده جان آورده‌ام

چو مهیا بهتر عفوهای بیشمار
سرور شاه جهان این مژده آن آورده‌ام

کامها را تا [illegible] بخت تو [illegible]
یک دو بیت [illegible] را اگر [illegible] آورده‌ام

افتاب دولت

آفتاب دولت اول فروزان کرده‌ام
پس چو صبح صادق [illegible] آورده‌ام

تا بدوران تو هر کس بار دو قدر خویش
این شگفتیهای [illegible] امتحان آورده‌ام

دولتت را تا ابد همچون الف داده‌ام
مدحت را با نهایت بی‌کران آورده‌ام

بهر نقان [illegible] خطابت از قضا که شهریار
بو العجب تعظیم [illegible] آورده‌ام

دوستت را گر چه در زعفران افکنده‌ام
عارضش را همچو شاخ زعفران [illegible]

دشمنت را گرچه هر دم خون بغرق کرده‌ام
چهره‌اش را همچو برگ زعفران آورده‌ام

[illegible] از تکلف کس عیبم بگوید [illegible]
هم تکرار قافیه هم شایگان آورده‌ام

[illegible] این نظم که گوید انوری از افتخار
این قصیده از زبان امتحان آورده‌ام

تهنیت عید همایون

هیچ کس که آسمان دیهیم زیب سریر خاوری
خسرو شرق با نهد سر بر تخت گوهری

[illegible] مشتاق مرغ سحر نشید خوان
نازکی رو صفهان با که [illegible] زر و زری

از دیده [illegible] دیده شسته جرا
چشم [illegible] آب چشمه خضری

تا که [illegible] سروش آمدم [illegible] بگوش
ای که نشسته [illegible] بغفلت اندری

مرغ فلک [illegible] صور جمله [illegible] راهبر
بر رقم مقدری [illegible] قلم مصوری

در بن [illegible]
سرور [illegible] مشتری

از ... [illegible] ... | ... در دیده ... کیهان ... برد ... وری
... چو ... عرق برد چو آتش عرق | ... و ... بر طبق تا کند ام برخوری
بود چو مطلع ... ان ظلمت شب چو ... | دیده بسته ... جهان ... کند ... ی
... چرخ دوش اگر ... چو ... [illegible] | همچو خنجر کرده جا بر سر برج آذری
... نظم تخت شه ... بزم عید که | چرخ گشت ... عقد ... و در ...
... [illegible] ... برد از آن گنج نگر | مجون چرخ و تخت شه ... گهر ... و گوهری
... جهان نگر سجده که شهان نگر | ... خسروان نگر زینت تخت سروری
بزم ... کرده ... در آن | چشم و قد سهی قدان ...
آب خضر نگر ... نغمهٔ ... موسوی | ... در آن ... سمندری
نی ز عصارهٔ رزان ... قطرهٔ رزان | ... برده ... هوش ربابی ...
باده نه مایهٔ روان میکده صحن ... | ... باده کش ... کرده ...
مطرب بزمگاه او ... [illegible] | ... برده ... زهره ...
برده بارگاه او خصم نموده روز شب | گاه زمانه بر بطر گاه ...
دادگرا و سرورا نی ملکا و سرورا | ... فلکا ... زانکه ترتب ...
کرده شجاع مغفرت ... مهر ... | ... کرده ... [illegible]

بفیض ... سجده که ... | ... کرده ... کوکبه ... بلندری
با هوس خلاف تو ... بر آورد | هر رگ خنجرش کند برق ...
رزم تو ... در آن عزم تو کرده صرصری | تخت تو ... بر آن تخت ... گرد ...
هم بصوف مرتبت هم بصروف مکرمت | هم ... هم ...
مهر سپهر ذره‌ای ابر ستاره قطره‌ای | آب محیط رشحه‌ای آتش دوزخ اخگری
حیدر احمد ... احمد خضر ... | خضر کلیم سطوتی ...
از کف ... شب و ز دل حیدر ... | کوثر ... همچو ...
... و نظم دین عزم و ظفر ... | و ز ملک الملوک ... نصرت و فتح ...
... فتح را ... آیت نصر را ... | تیغ زبان ...
از تو ... خصم و ... و بس | دسته ...

ترکیب بند

این بزم شهنشه جهان است | یا جنت روضهٔ جنان است | یا کرده ... بارگه سان
یا بارگهی فلک نشان است | خاکش همه آب زندگانی است | آتش همه مایهٔ روان است
... حیات خاک آن در | صد گونه شرف یکی از آن است | گر ... دیده ... نهان شد
در دیده ... مردم ... | شاه است نشسته بر سر تخت | یا ماه ... اوج آسمان است

در ساحت الملک ارزانی آمیزش چرخ و گلستان است هم مرتبه سرو آفتاب است
هم در رهگاه پر بنیان است برتر ز سپهر پایه اش باد خورشید بهر پایه اش [illegible]

صد شکر که دور بر مراد است در ران شه فلک نهاد است ارکان جهار گوشه [illegible]
[illegible] کرم است و عدل و داد است تا رونق گلستان دهد او چون دست شهنشه جواد است
هم [illegible] شه به بسته است هم شاه در کرم گشاده دست یا در زمان زینت گلستان
عدل از [illegible] رونق بلاد است بنیاد زمان بر انبساط است اطراف جهان در ازدیاد است
روز از اثر بهار هر روز چون دولت شه در امتداد است امروز بر و بر کار [illegible]
آن جیب که ناقص و فساد است یا قدر شب سیاه بخت است یا بخت عدو به نهاد است
تا زینت بوستان ز ابر است تا رونق گلستان ز باد است خرم ملکش چو گلستان باد گلزار دولت ایمن از خزان باد

خاصیت شهد در شکر است آسایش زخم از خدنگ است ادوار هجوم در شتاب است
دوران طرب اگر درنگ است دست کرم و سخا دراز است پای ستم و ستیزه لنگ است
از تار طرب دو رگه شاه بر گردن چرخ پالهنگ است در کام مخالف و موافق
تا شهد مخالف شکر تنگ است هم شهد طرب قرین جانش هم [illegible] ز او [illegible]

از روی بود

از فرش ره تو عرش والا عرشی ز تو فرش گشت آرا نه واجب و نه ممکن آمد
در دهر ترا نظیر و همتا فتنه به عدو و دوست توا مغلوب آفتاب بر فلک تو [illegible] شیدا
این همچو سواد لیل و [illegible] آن همچو ضیای مهر و [illegible] از رزم و بزم چون [illegible]
در سایه چتر آسمان سا در دست گرفته دست نصرت بر پای فکنده فرق اعدا
[illegible] دار نور روان ملک و ملت خرم ز تو جان دین و دنیا گر باده کوثر است و تسنیم
در [illegible] معدن است و دریا گر دست تهی است و [illegible] ور ملک سکندر است و دارا
در مجلس بزم و عرصه رزم ستان و بده به بند و دوران همه چو بکام باد این عز و اقبال مدام باد

[illegible] گو ز خدا ترا جدا دید از رشک جدا نکرد توحید ای سایه آفتاب کیوان
در سایه رای توا خورشید آورد ز تو جهان دیگر جاه تو جهان چو مختصر دید
[illegible] در آن [illegible] در فکر [illegible] در آن [illegible] جود و کرم و هم عدلش ارکان
عیش و طرب و بقا موالید هر قطره آن نظیر دریا هر ذره آن عدیل خورشید
هر [illegible] آن [illegible] هر ناکس آن [illegible] جمشید هر عکس جهان در آن شده کس
[illegible] هر روز تو قبله گاه [illegible] بازوی تو اعتضاد تأیید

عیدت [illegible] سال [illegible] روزه باد [illegible] عید [illegible] عمر [illegible]

مثنوی در مدح

جهان داور شها عالم پناها
سر گردنکشان و سرفرازا

نشانی آسمان از پایهٔ تو
فروغ چتر ایشان از سایهٔ تو

غلط گفتم که پایه [illegible]
ز اهل [illegible] ترا [illegible] لافی

بساط خسروی را چو گسترد
سکندر [illegible] جهانگرد

ترا گفتم ز شاهان همسری هست
ملک بر درگه [illegible]

[illegible] آسمان زر کشور تو
ثوابت مانده [illegible] تو

[illegible] چند بر در آستان است
بجز تاج از تو کس [illegible]

جهان یکسر گرفته [illegible] از تو
جهانداری گرفته [illegible] از تو

جدا جسم از جان [illegible]
ز [illegible] جز خدا [illegible] باشد

به میزان سخن مدحت نسنجد
چه باشد لفظ در معنی نگنجد

حکیم [illegible] یا [illegible]
حکیم گنجه [illegible] سخن [illegible]

[illegible] گفت [illegible] عذر تقصیر
[illegible] آمدم [illegible] آمدم [illegible]

اگر شیر آمدی روباه [illegible] در [illegible] آمدم [illegible] تقصیر [illegible]

ملک چاکر [illegible] دها
[illegible] نیاز [illegible]
[illegible] حشمت اسکندر [illegible]
[illegible] فولاد تیغ آهن شکافی
[illegible] اردشیر
فلک [illegible] شکاری
[illegible] غبار [illegible]
بجز [illegible] همه [illegible]
جهان جسم است و حکم تو روان [illegible]
گرایش [illegible] خداوندی چه باشد
فروزنده [illegible] از [illegible]
که در دل گنج گوهر از سخن [illegible]
[illegible] گوهرین [illegible]

[illegible]

[illegible] جاهی و جشنی [illegible] | [illegible] ملک [illegible] | [illegible]

که به صد در [illegible] دو سر دوم | دل [illegible] نیازت | زبان [illegible] سازد

[illegible] سازد [illegible] روا | ز عمر خواهی [illegible] شراب است | [illegible]

[illegible] بخوید | اگر باید [illegible] باد گردی | [illegible] بیهوده گردی

[illegible] کوه [illegible] | [illegible] چاک | [illegible]

[illegible] تاج گردد در [illegible] | زبان [illegible] خاک بادا | [illegible] مبادا از [illegible]

[illegible] مبادا [illegible] | سپهر اندر [illegible] باد | کواکب در [illegible] باد

جهان [illegible] پر نور از تو ٭ فلک [illegible] زمین معمور از تو

در ماه مبارک رمضان در تتبع حکیم انوری [illegible] الامرا الاشرف [illegible]

[illegible] هلال ماه نو از آفتاب خواه
ابروی یار بین و [illegible] شراب خواه

هر شب هلال عید ز ابروی یار بین
[illegible] هلال جام ز [illegible] آفتاب خواه

[illegible] صحدم دهد اوراق [illegible] باد
[illegible] مصحف و [illegible] کتاب خواه

[illegible] از سماع گفته زاهد [illegible]
[illegible] از ترانهٔ چنگ و رباب خواه

[illegible] اندر [illegible]
[illegible] خواه

[illegible] آب [illegible]
همچون [illegible] و [illegible] خواه

جو دلبران که دل بر رضای تو بادشان | هر دل که جز رضای تو خواهد خراب خواه
گلزار مملکت که همیشه باد از نشاط | پیوسته خرمش ز صبا و سحاب خواه

در پرده تصویر شکارگاه همایون نگارش یافت

زهی تمثال جانپرور که آرد | تنی جان گرچه جان در تن ندارد | وز آن پی پرده نور نگار است
که در هر پرده پنهان پرده دار است | عجب نبود مثالش گر تحرک | مثال پادشاه بی مثال است
نقاب انداخته شاه جوان بخت | طراز خسرو آرایش تخت | خیال آسمان از پایه او
مثال آفتاب از سایه او | کواکب عکس نقش خاک راهش | جهان تماشا ز تصویر جاهش
زمین گلشن با رنگ کوهساری | حقیقت از جنون مرغان شکاری | فضا چشم آهوی سر در کمند
سر کوهی لکدکوب سمندش | فزون زاندیشه پروازگمان است | چه گویم کاین چنین بارگیهان است
چو نقش شاید راز گویم | همان به شرح صورت باز گویم | همی بینی کاین چنین ساز نقوش است
مثال صیدگاه کالیوس است | ز گرگان چشم هژبران برگرفته | [illegible] در کوه و هامون در ربوده
صاحب جا [illegible] | چو گنجی شه همیون و فیروز | شمیمش [illegible]
نشیمش همچو جای [illegible] | چه خرم [illegible] بهار است | و یا چندان ترنجهای [illegible]
گرزن پر لاله [illegible] | وزان داغ نار زاهد [illegible] | صبا چندانکه [illegible]
شراب لاله ارغوان [illegible] | پریشان زان [illegible] | [illegible]

شهنشه با غلامان

شهنشه با غلامان صید جویان | درین نخچیرگه گشته پویان | وشاقان صف به صف [illegible]
چه گویم من تو بینی که [illegible] | سر پویش چاکران صف برکشیده | ملک بر پشت دیو [illegible]
سمندش چون برانگیزد [illegible] | سران [illegible] | کمندش رشته [illegible] روز [illegible]
قضا را با قدر در پود تارش | سنانش رفت جانها سرشته | سر آن توقیع خونریز [illegible]
کمانش سخت چون سلک عطایش | سران تیری چو رای خطایش | خدنگی همچو حکمش [illegible] داده
[illegible] قهر آب داده | قدوم شاه را مرغان [illegible] | ز خوف سمندش [illegible]
جهان بسته خود را بر کمندش | که تا یکی ز صید بندش | ز بیتش [illegible]
[illegible] حیرت تیر درگذشت | اگر شیری رسیدی در کمندش | [illegible] زخم [illegible]
[illegible] گردن [illegible] | نخجیر دیده که دیدی [illegible] | [illegible] هر دم [illegible]
که از [illegible] آهو خطا [illegible] | سنانش را خطا بر کوه [illegible] | که در دل حسرت [illegible]
اگر بر طایر [illegible] خطا رفت | نصیبش [illegible] | چو جان [illegible]
جهان تا هست [illegible] | سر گردنکشان [illegible] | [illegible]
[illegible] پرده | بر آرد صورتی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]

در صفت [illegible] ربیع [illegible]

فاح الصبا لاح الزهر صاح الحمام على الشجر يا صاح جد بالراح اذ
جاد الغني ثم بالمطر هز الغصون من الصبا والورد سيد وسيتر
ام وجه ذي دل خفي حينا وحينا قد ظهر ام رحمة الملك المعظم
عند العطاء عن الدرر كاس وفيه مدامة صفراء سر بها البصر
ام عرف با المنى في حدق طرف ذي حور ام عكس وجهي قد بدى
ضمن النواظر فانتظر ام عين مهجور نأى اسرار صبح في السحر
ام طرف مخمور دنا يا ليته يرنو بالنظر ريم حو ناظره رعشة
الريح في فنن خضر ام نرجس في روضة خضراء باكرها المطر
شخصت نواظر من قلاه اذ زاره وقد حضر رسد الرياض بها استفاض
الورد ونشره الاثر وردت احاديث الرياض عن الربيع وما الخبر
ان الحوادث اذهبت والنصر عاقبة الكدر يا لي لما عذبت صبا
في هواك وكم صبر طرفه طرف من الدل والسحر مستتر
الف وستطع حوله وجه كبدر اذ سفر فكانما ستابه
الا عى زد في القمر وجه بدا ح شعوام ليدر وسرفه السفر
هذاك ام صدغاك ام جنح الظلام المعتكر ام شاء شذر مع الغرب

حسام دولة

جاءه دوله لطفه والحزم قد اقتدرت على العداة فلا تذر
والحلم خاطبه بان الصفح شيمة من قدر متر فو منقلبت
يا ابن محمد او ستهر اصرعت في مرمى الهوى واصبت من خيلك البطر
وغزلت سمعي اعتذرت الى سواك من البصر ولديه من اصغاء اين
عذل العذول وان عذر وهواك قلب بلا نبل الصوارم والسمر
فكان حبك في الورى بغض الملك المقتدر شمس الضحى قمر الدجى
فلك العلى ملك البشر منحي شاه الذي هو ابن جد ابو ظفر
غلب السماء بقدره واذا قضا قلب القدر يا من قصدت مدحه
وقف وحيدر كان الحذر كم ريم فيه وكم وكم عطر المجد بطيب الفكر
ما زال ان خط المورد في شرايعها الخطر شتان بينك والمنى
يا قلب ويحك كم نفر بين الظلام من الضيا بين العشاء من السحر
هذا انتقامك ذا اثرك خذ زمامك ثم ذر شمس الضحى وبهائها مدح البهاء وما بهر

تهنیت عید ها یول

دیر شاہنشہ ہیں کون کون کا بیرام اوسون تا کہی ہر عید لا رہی کام اونکا کام اوسون
شاہ نیک عیش جاری بزم کو لکہ ساتی فکر تینکر فیضی جاقر عفر اونکا جام اوسون

قیلسا کونگلوم یلکاسی اوداغی بویسون طمع | معزدین یا صبح مسکن سوز و دین اورام اون

هرکه کیم قصد خلاف ایلایا تقانی کیجه لار | اوبقودین کور تاسحردین کونی قتام اوزن

نا هرکه هر نیلا باشیدا مهر قیلور صید جهان | سلطنت بیشه سیدا اولکا ظفر غلام اوزن

کوک اوزره تا که قویاش هر کون وقتی جهان اراکا | دولت کولکا سیدا اسیر اوزره آرام اوزن

لطف حق خاص اولکا ایلکا انینک انعامی عام | خاص ایلان عام بو انعام ایلا هر عام اوزن

عیبنا بیت مقام موزونشه

چیقدی شه دیوان سریغه بوزلاندی | ایوان آرا تخت اوستیدا جم یاسنادی

س فدین سولیدین عدل وکرم قوزغاندی | هر یانغا احسان ایچا ایشی توزلاندی

کذلک

شه باغی سیدین سنغاسا غلی باقی | ساغر دوروب توب باشی جانغا نیسانچی

ساقیمن بوشا تماجاه دین قویماس اولای | تولدوردی اجیب باغی ایاغی سیقی

کذلک

باد تا هست روز و شب طلعت شاه | هم زیب شبستان و هم آرایش گاه

مهر هست و بروز گیتی افروزد مهر | ماه است و بشب انجمن آراید ماه

کذلک

بزم طرب آراسته و پایان نیست | با نغمه سرو چنگ و ابدی مجلس است

شب قدر و صباح دولت اندر عقب است | شادی به شادی طرب اندر طرب است

م م م

م م

وقتی علامه العلمائی

مجتهد العصری میرزا ابوالقاسم زاده الله درجاته را در حضرت شاهنشاهی

تمنای عفو جمعی از مقصرین

رفته بود تفصیل آنرا از مطالعه مراسلات همایون معلوم میتوان کرد و با جمله

مقالات گوناگون درشت

عفو مجرمین و مقصرین آن درجات گذشته و از شقوقات از جانب همایون اشرف

در عفو جرایم مقصرین

و عفو نواب با نجناب بطریق مناجات نوشته شده والسلام والله کلام

نوشته مذکوره است

از شما

طرفی از دو با ...

درج ثالث از کتاب گنجینه

در مخاطبات و مکاتبات و فرامین و احکام اعلیحضرت شاهنشاهی روحی فداه

بار خدایا کریما کردگارا رحیما

نه هر خداوند توانا که ناتوان بندهٔ را رتبت کشور خدائی داده و بکار خویشتن
فرمانده را قدرت فرمان روائی با هیچ طاعتی جهانی در قید اطاعت آوردی
و با هیچ خدمتی هرگونه نعمتم میسر کردی نه هر خجلت که شبی بر آستان طاعت
سر نسودم و از کرم روز افزونت آستانم مطاع سلاطین است و بر آستانت
عبادتم ننمودم و روی نیازم در زیر کلاه اگر بر سر و در ان زمانم چهره دشمنی
ما کان الا بقوتک و اگر بازوی نیرویم قوت است لا حول و لا قوة الا بک و
اختر کوکب عیشم را سعادت شادی رو در کوکبهٔ حشمتم بفرق نهادی کف انعامم بر دوستان
باز داشتی و دست انتقامم بر دشمنان دراز کردی زبانی زبانی و دمی عمر بدیدم نفسی
بی ستبدی هوی نکشیدم و فرد نه هرگز بر دلم دردی نه بر خاطرم گردی رخ جهانرا حمله آوردی
بکام انجمن آرا [illegible] ادای شکرت را سپاس نیافتم و سپاست را قیاسی نه سعادتی که در بندگی
حضرت بقدم تقرب پویم و نه عبادتی که بر آن خشنودی حضرت جویم مرد و ستی یکی از
دوستانت بر جمعی از دشمنان دولت هنگام قدرت عفو آوردم و ثواب [illegible]

کارا

صبح ثنا نیز وقف صفحهٔ اعمال او کردم و درین صفحه در ابرای محبت [illegible]

از جانب همایون بطرف سلطان محمود خواندگار روم نوشته شده است

الحمد لله الذی جعل المحبة مفتاحا لابواب عرفانه و اکثر له [illegible] حجابا
للحجاب القلبیة اول سپاس و نیاز لایق کلیم جان و لسان موافق و خوش
و ارکان متابعت باطن و ظاهر [illegible] قول و خط معاضدت ابلاد [illegible] عشق [illegible]
رشته سبحه ادوار لیل و نهار را منعقد و مرتبط [illegible] اول نوع [illegible]
سزاوار [illegible] ظهور دین خواص مخفیه وجود بین ابوابی مفتاح محبت [illegible]
و [illegible] ازدواج عناصر و افلاک و امتزاج آب و خاک و ارتباط انواع
و الام و اختلاط ارواح و اجسام و آمیزش مواد و طبایع و پیوند اجناس و انواع [illegible]
فی احسن التقویم زیب نظام انتظام [illegible] آری [illegible] وادی سی [illegible]
[illegible] الکون [illegible]
[illegible] صحف [illegible] و کتب [illegible] منه المبداء و الیه المعاد [illegible] وضع الکتاب
[illegible] النبیین و الصلوة علی خیر الانبیاء و المرسلین و آله و صحبه الطیبین الطاهرین سلام الله
علیهم اجمعین [illegible] احمد محمود [illegible] دعای [illegible]
[illegible] ملکوت [illegible]

بیزکا بیلار و ظرایف نعملارنی رحمت ولادین چیقا چیقا جوهر ایل اشتیاق ادا سلکیکا

چیلیکلار لار خلاف سپهر نینک خورشید جهان آرایی اشراف بحر نینک گوهر یکتاسی

سماحت هواسی نینک باغ ارغان غمامی سلالت قرابانینک چاقیلغان حاجی و

دوده ستوده عثمانی نینک فروزنده سراج تارک مبارک قیصرلیغی نینک درة التاجی

پادشاه عادل باذل ابر کف دریا دل معظم السلاطین مفخم الخواقین قامع

ماقرال سلام و المسلمین مؤید الدنیا والدین خاقان البرین سلطان البحرین ثانی اسکندر

ذی القرنین خادم الحرمین الشریفین السلطان الغازی محمود خان ابن سلطان عبد الحمید خان

لا زالت جنابه منصورین و مقهورین و اعدا الحضر الحجم خدمتیغه نثار طیبان ستشهود

مملکت آرالیکلار ایچون لوحه صدق و وداد که زیش رسم ایتادورین بو وجهیله نگارش پذیر

اولدیکم چون وجهانبانی بزدین وزبانی و آسمان ادغا نه حکمت بالغه سی اقتضاسیغه قوامی

وبزادم نظام ائتلاف واستیام عهده سیدا مقرر اولمیش معدمات وفاق واتفاق

نتیجه سی اتفاق ذوی الابصار ایلا عرف و اعتلا مدارج نینک ارتقاسی دور و مقدمات

اتحاد واجتماع فایده سی اجماع اولی الافکار ایلا مرغوب و ارتقا معارج نینک اعتلاسی دور

اختلاف ضمایر و افتراق سرایر قوام دین و دولت تفریقی نینک دلایلی اولغان اتحاد

مآرب و اطراد مطالب مناظم ملک و ملت تنسیقی نینک وسایلی بولغان خصوصا حالا که

ذی الاقتدار

ذوی الاقتدار اتحاد و محبت قدرت و حشمتلار و دادی که سلطنتیغ عباد و آرامش بلاد

دولت مایه سی اولدور روضه شوکت و حوزه مملکت پیرایه سی و الحمد لله الملک الاکبر بو

آرزوی سعادت آرزده ارباب بو ایکی دولت عظمی دایم خضرا حدیقه خضرتنک چشمه

نقاوتین سیراب بولسون سحاب التهاب غیب فیضیدین رنگ لیغ بکرنگ لیغ گلی لاری

چیکتبیت نسیم قدس انفاسی نشریدین عطرآمیغ مودت نفحاتی ایسیب سرید لر خطاب

محبت ایلان اول حضرتدین بو دولت غه قوشلار کیبی بو حضرتدین اول جمیعغه یشماقلار سیر

بوستان ساز اولدیلار ایلچیلار کتب محبت ایلان بو جانبدین اول جانبغه عبور ایتیب

بیر دوحه دین داغی دوحه غه ابلاغ اشتیاق ایچون پرواز اولدیلار شیخ زاده سید

عبد الوهاب فاضل افاضت مصحوب نامه محبت ختامه که هر سطری لآلی عبارات بجحتر اماراتی

جادو رلقلغان سلک اتحاد نینک واسطة العقدی ایدی و هر نقطه سی نفحات اشارات بلاغتی

ن رایتی تا نشر اولغان ریاحین وداد نینک رابطة الهندی ایردی الساعه شهود منزدا

وصدد دست مهر پیوست اولوب مضامین محبت تضمینیدین خاطر مودت ذخایر منزه خواطر مسرتغه

قرین قیلدی مطاوی لطف فحاوی سیدین ضمیر مهر سمیر مستر ضمایر بهجت غه رهین ابتدا

و بو دورکیم هم قلم خامه دستار ایلا اتحاد اسنهد اشتیاق اولوب مقتضی حضوت

نهضت زلالی سطور جویبار یدا روان اولدی و تو زلوغ کوز نامه کوز کوسیه منطبع

اولنان مهم مشیت ضمیر محبت ملوسی الفاظ و عبارات صوریده عیان دور نمودار الیه درباب
پیشگاه حضور بساط مهر بساط منزغه قابل اولوب بر موجب دفتر کلک محبت اوزره آرایش
نمودار لغان بهدایای بهیه لرین التفات و عین رغبت و تکریم کوزغه کورنلان تحف سنیه لرین
و مهدا انجمن فلک تمثال اولدیلر و اینداق که مأمور اولمش ایدی رسالت خدمتی نینک
لوازم رسوم و شرایطینی وجه لایق اوزره ادا قیلدی و مقدمات سعادت دین شکل
اصوب ایلا نتایج مقصوده حاصل ایتدی مزید نوازش الطافها بو نمیز ایلا مفخر و مباهی
بیندان صونکره اول حضرت فلک رفعت جانبغه بشبو نامه سعادت نصاب ایلا مأمور
عود ایب اولمیشدور نشا الله الوهاب لدر الوصل منعقد و مرتبط اولغان مؤکدات
یکجهتی دوستی دولتین علیتین تفصیلی نینک مزید ظهور و وضوحغه مقرون العوری
و جانبین سعادت جالبین دین ممهدات موافقت وداد آثار نینک فوایدی روز بروز
ایلان شیحون بولغوسی ولکن الحلصه بو ایکی دولت قاهره نینک مع الاشتراک
دوست ایک اولوب و اینداق که اول جانب مسعودین رقم زد کلک شعار اولمشدور
دوستلار و دشمنلار باره سیدا اولیار ایکی حضرتدین معاهدات موافقت و معاضدت
دین بر عهد و مجاهدات مجادلت و مضادت دین بر جهد متروک و مهمل قالمغوسی
و مقتضای الاوقات لعانه و توافق حضرتین بهیتین ایلا کفره فجره دفع و رفع

وقلع

وقلع و قمعیده تهیه معدات و اسباب تعطید و تسویف غضب المغولی و بالجمله
اول ایکی اولوغ دولت مزید دفع فتنه یأجوج صفت لار اچون صد سکندری کبی اول
شوکت عظیم حوزه اسلام اچون حفظ قوم وصول قدیم دورجهه جانبغه اسلامیه
دین بین الدولتین القاهرتین نه ربط اشد و اقوی در و طوبقت هذه الشوکتین
الباهرتین دین نه الفت یکجهتی انسب و اولایسی حال الغزا اولیار دولتین قاهرتین
بیشرفت مهام ملت و دولت دا بر بیرلیکا معاضدت و معاونت ایتماکلیک لار متکار لا
داغی دولتلار ایلا مجاربت و مسالمت و مسلک موافقت و مخالفتدا ایکی
دولت قاهره مصلحت رعایت قیلماغالار نه قیلغالار و بالجمله حضرت
احدیت توفیق بیرلادیم و هو نعم الرفیق مزید تألیف و ترفیق عنایت ماتولیمدر

به یکی از سلاطین نوشته شده است

بخشتی دگر که ما بکمدلانرا سزاوار است سپاس خداوندی است یگانه جلت
شانه که ما را توفیق اتفاق از دیوان رفعت ارزانی داشت و تشخیص یکانکی در نظر وحدت
او همه را کفیل و هو نعم الوکیل و از ان پس درود بر پیام آوران و راه برانی که از
کثرت خویش بر وحدت او دلیل اند و با اختلاف عبارات و افتراق اشارات راز آشنای
یک سپهر و بعد ذلکی رمکنونات ضمیر است و تکرار شگفتار ضمیر نشینه روانا در محفل دوستان

نقد بیشان ساخت بوستان ست و سبز و ور [illegible] یکدلان چنانکه از جهات [illegible] احوال یکدیگر
[illegible] تا کارها بر کارگاه حصول با نقش یگانگی صورت بندد و آرزوها
از هر دو جانب بسلک یکجهتی بپیوندد والمنة لله الودود که جاری مهمات این حدود بر وفق مرام و
مراغ [illegible] دوستان بر نیز باده کام فلان فرستاده در حضرت یکجهتی دولتین قاهره تقدیم مهام
با قدم ثابت و عزم استوار [illegible] فرستادگان هر یک در کار [illegible] یگانگی شوکتین باهره از پی انجام
کار سبز و ور در [illegible] وقت [illegible] ایلچی از جانب فلان طلب سلم و مهمات را وارد ایشان
و کار [illegible] ما را با او ملاقات و مقالات چند رفته بود جوابی که بدو گفتیم همین بود
که آن برادر حبیب در هر یک از امور ما کفیل است هر چه ایشان قبول نهند ما را از رضا است
و هر چه رضا دهد از جانب ما همین هر که صلح آرد جنگ نجوییم و هر جا شتاب جوید درنگ ما را
دل بر هوای اوست و مراد ما رضای او و تفصیل مقالات و جمله مهمات را شاه [illegible]
[illegible] الهام داشته که ذریعه خطاب و جواب یگانگان نگاشته است مجملا یاد و [illegible]
بینه ما همین است و همیشه اندیشه ما چنین در رنگ و بر هر کار آن برادر نیکو سیر [illegible] است و ما را
در بین هم کوشش **القاب به ناپلیون پادشاه فرانسه نوشته شده است** بر شاطر [illegible] شعار
شکر و منت خداوندی را که شکرش نعمت است و اقرار به بخشش خوش [illegible] دیگر در پیکر آدم از دمی
صورت روح نهاده و [illegible] خلعت [illegible] داده [illegible] گلی [illegible] است

و نور اطوار

و نور طور [illegible] اطوار تو [illegible] عهد خضر [illegible] عهد [illegible] هدیه و کلمه
طیبه را [illegible] تکلم در مهد [illegible] رسالت را خاتم از نقش محبت او [illegible]
و ختام نبوت را از مهر او مهر [illegible] و درود فراوان بر ایشان و نزدیکان و خویشان باد
و بعد گوهر دعائی که در صدف صدق و صفا پرورده ضمیر [illegible] است و خبر ثنائی که در
محبت [illegible] منطقه مهرش مشیر رشته نثار انجمن انجم خدم سپهر یار کشورگشا جهانگیر ملک آرا
فرمان ده فرمان روا عدل نگار ظلم زدا طراز بخت و کلاه زیور بخش و جاه صباح بزم را مهر
تابان رواح عزم را ماه درخشان پادشاه مکرم خسرو معظم خدیو اکرم امپراطور اعظم ممالک
فرانسه و ایطالیا است روانش شاد و جانش بر مراد بوده مکشوف رایش باد
که از روزی که ما بین این دو دولت دوران مدت پیوند خلت بسته و شاخسار گلبن یگانگی
بهم پیوسته است تا کنون [illegible] نخلهای فیروز روز بروز [illegible] رشته دوستی در دست الفت
تا [illegible] گلشن یکجهتی [illegible] از هر جانب جوانب [illegible] منظور است از هر طرف
طرایف [illegible] مشهود بروز [illegible] بروز [illegible] دراز [illegible] و کارها [illegible]
یکجا [illegible] نقش مراد [illegible] در [illegible] که عالیجاه یوسف آقا [illegible] آنحضرت سپهر بسطت
[illegible] طریق رجعت گشته و بعد از ورود باین حدود از [illegible] احوال که گذشته بود [illegible]
این دولت را آگاه و از غرض مهربانیها و کار [illegible] آن درگاه و شرح الطاف آن فروغ

بخش مصابیح دولت وجاه ضیاء افزای انجمن محبت گردید والحمد لله از هر دو جانب دقیقه
از رسوم بجهتی و دوستی وکامی جز به نیروی عهود یگانگی مسلوک کارکنان این دولت
ازین سو اگر بر الواح ضمیر نقشی نه بندند صفحات خاطرها از آنجانب بر آنها صادق است و
هوا خواهان شوکت ازان صوب اگر در بیان مهمی سخن رانند مصداق زبانها ازین جانب ترجمان
گمانه وازین رو آیینه اتحاد دوستان پاک است ومنطق آمال دشمنان بر خاک برهنه‌ای
ومعتمدان این دولت در آنحضرت سر است وبختان سایر وکفیل اند در پیچیدن و فیحالان
آنحضرت درین دولت ملکستان واقعات مثال دایر و واقف در خدمات حضرتین
فلک سلطنت ثابت و مستقیم اند و در عین استقامت گاه راجع وگاه مستقیم

بیکی از سلاطین فرنگ نوشته شده است

آغاز هر کار سپاس خداوند کار ساز گوییم و ستایش شهریار بی چون که ملک بی شرکت
و وصف هر دور و نزدیک همه را بدو نیاز است و از همه او بی نیاز در همه هستی جز او یکی
نیست و در یگانگی او شکی و در خود وافر پیغمبران و رهبران و رسولان و ره نمایان
که بهیت معرفشان در راه معرفت و شناخت بار است و کار ملک و ملت آن بازوی
پس گلهای دعائی که در انفاس صبح برگ بدیده از باد بهار و غرس ثنائی که از لب چشمه
خضر باز آید نثار کف باده کش رهروبه و نثار انجمن مهر آثار شهریار فلک بزم قضا عزم

هزار رزم

هزار رزم خدیو مهر فر جود آزاد جمشید جشن و ماه طلعت بهرام جنگ ناهید عیش
پادشاه عادل باذل دریادل دارا انجم حشم ابر کرم بحر شیم سر افراز معظم مکرم مفخم که
حرب دشمنانش چون صحبت دوستان زیاده و امانت نیک خواهانش چون آداب به
خدمتشان آماده باد ساخته با شعار دوستانه مکنون راز خلقت آرا میداریم که
در هنگامی که بر چهره جمهور زمان این دولت ابواب سعادت باز و سفیر تقدیر با
رسیان سپهر این دو حضرت اهرار بیع

ایضا کذالک

لا لا ستایش و سپاسی که در رشته تهلیل و توحید بتالیف اذکار جنانه و تقدیس
ادوار سنائی منعقد و منسلک آید و جواهر حمد و ثنائی که در سلک تسبیح و تمجید بتدویر
اطباق فلکی و تغییر اشواق ملک مؤلف و مرتبط شاید سزاوار پیشگاه کبریا و خدای
بنده نواز یگانه طابعه ساز آشنا و بیگانه موجد کعبه و دیر موجد آفاق و سیر امقدری
که بیت قدرت بیمثالش از سواد اضداد صورت با جمه تباین و دور جندان خاصیت
اتحاد نهاده که از آمیزش آتش و آب و امتزاج باد و خاک خلقی لطیف چنین پیکر شریف
با صفت قوام پذیرد و از تقاعد کیفیات متخالفه و تقابل انفعالات استعداد
با حسن الوجوه سمط التیام گیرد و تعلق نفس و بدن با غایت خلاف از اثر
مسعود ملک و معقود فلک گردد مدبری که از اثر حکمت بی غایتش چنانچه در اجتماع

دالفاق اضداد آثار ملک و نتایج نزدیک نهاده تباعد و افتراق انداد را نیز
اثر حصول مقصود و مراد داده است بزین عظیمین آفتاب و ماه رونق بخش این دو منبع
و ظهور لمعان ظهور در حالت جدائی و دوری این و آن و تباعد و تقابل مقام و مکان
تقارنات نه و تبارک سلطانه و درود و تحیات افلاک بر روان پاک پیغمبران
و خلفاء و اوصیاء که بتواتر ابلاغ و اخبار و توارد کتب و آثار کاشف بوده اند
اول و آخر و شارع مسلک باطن و ظاهر و مجدد ربط قدیم و جدید و مظهر فرق
نقوش سعید اند علیهم الصلوات جمیعا ما ألف الانداد و خالف الاضداد و بعد دعای
دعاء که از بسیط خاک بمحل عطایای افلاک بمنزل استجابت و موقف اجابت
شتابد و اذکار ثناء که در ادوار انجم بسر و شین موقع تذکار و مورد قبول یابد
نثار پیشگاه حضور پادشاه دینپناه ملک خرگاه انجم سپاه خورشید سایه جمشید
پایه دوست نواز دشمن گداز عدل اندوز ظلم سوز قائمه سیف سطوت
و دلیری بخشه ساعد کشورگشائی و ملک گیری نظام بخش مصالح ممالک امن ساز
مسالک خوف پرداز ممالک سلطان معظم برادر مکرم امپراطور اعظم
ادام الله ملکه و اقام خلافته که در دیر مسدس چهار سرستان فلک بهرام
طیلسان سیاه زطلام و زنار زینه مجره و صلیب آویز جوزا و با قوس نواز ثریا است

معابد بحکم

معابد بحکم وکلاه و صوامع تحت و جامعش در اذکار زنبور خلاف ارتفاعات داوودی
برآورد و مرغان خوش الحان اقبالش در اوج هوای امآب با نفاس عیسوی در پاید
حشمت مکشوف ذاتی آراء که بجوز عقود مؤتلف و دستور قواعد مصادقت و ترجمان اسرار دوستی و معبر آیات
یگجهتی است

بعد از رسم و الاقدم

از جانب اشرف اقدس به پادشاه انگلستان نوشته شده است

پس از ستایش پروردگاری بی انباز خداوندی بی نیاز بنده نواز پیوند ساز دلهای بیگانگان
آفاق آموز جانهای فرزانه آفریننده که با همه جدائی و خلاف از آمیزش تیرگی شب
و روشنی صبح نور صادق را جلوه بروز داده و در امتزاج آب و خاک و ازدواج
آتش و باد که اضداد صوری اند با همه بیگانگی و دوری قوت ترکیب حواس و قدرت
ترتیب قیاس نهاده است حکیمی که از ارسال انبیاء و القاء اوصیاء و تواتر صحف
و اخبار و توارد کتب و آثار با فراموشی منشان عهد است پیوند گسسته و اوراق
معرفت و شناخت را از تذکار آیات و تجدید دلالات بهم پیوسته است سبحانه تعالی شانه
و تبارک سلطانه رخشنده گوهر دعائی که از بساط انجم ملک و بسط العقد سلک اجابت
تواند بود و فروزنده اختر ثنائی که با روشنان فلک منطق فخر و همیم طرز تواند گشود
نثار محفل حضور انجم مهر ظهور پادشاه والاجاه کشورگشا شهریار عدل شعار ملک آرا
طراز فرهنگ و اورنگ چرخ خطاب بهرام جنگ فلک شتاب زمانی در رنگ محمود شیمان

و مقصود دوستان فرمان فرمای ممالک انگریز و هندوستان ساخته مکنون ضمیر محبت تخمیر

میداریم که چون [illegible] گذشته و دو هزار [illegible] منقضی گشته و از ظرف قرین الشرف آن آفتاب سپهر

سروری در طی نامه محبت انگیز از سحاب خامه گوهر ریز رشحه که شایع حالات دوستی باشد

نفاذ بخش کشت یگانگی و دو [illegible] ندیده و ازین جانب سعادت جواب نیز عندلیب [illegible] سفیر [illegible]

تقریر احوال [illegible] آماده و اشواق در گلزار وفا و وفاق بر بساط [illegible] و نغمه خوان [illegible] ازمنان

رجوع فلان [illegible] نه از [illegible] هدیه [illegible] نه ازین سو سفیر و پیامی در رفت که فلان [illegible]

دار گذارش احوال آن دو [illegible] اطلاعی حاصل [illegible] اشواق دل محبت [illegible] گشت

[illegible] عزایم مودت تحقق [illegible] مفتاح خامه [illegible] ابواب [illegible] ملزوم رسم یگانگی [illegible]

شرط مودت است که هر گنجینه از [illegible] مکاتبات دوستانه که دلایل [illegible] ارکان موالات

مراسم وداد را [illegible] زیم و [illegible] رسل [illegible] ضمیر [illegible] در التقریر [illegible]

مقدمات مصادقت که نتایج آن استحکام مبانی اتحاد است بپردازیم [illegible] حضرات [illegible]

[illegible] تواتر از ترشح اقلام صدق ارتسام بگذاریم و کوشش و کردن شاهد مودت [illegible]

[illegible] عبارت [illegible] داریم که سلوک [illegible] هوا خواهان

هر دو دولت را موجب [illegible] آثار [illegible] باشد و اندوه فراق [illegible] دوری [illegible]

[illegible] از سلاطین نوشته

طراز آغاز

طراز آغاز هر نامه نام بی نشانی ذات جل شانه که او بدایه آغاز ذات و نهایه انجام

و همه را هم آغاز است و هم انجام خداوندی که ترشح سحاب قدرتش در چمن دهر [illegible]

خضرا [illegible] بر دماند و جنبش نسیم مشیتش در گلبن جانهای فرزانه گلهای رنگارنگ

[illegible] شکفاند شمیم این گلهای دوستی را معطر دارد و نسیم آن غبار [illegible] شوکت

نگذارد و پس از ستایش آفریننده جهان بینندهٔ آشکار و نهان تحیت و سلام بیکران

[illegible] و رهبران و رهروان و پیروان این راه

[illegible] از سلاطین نوشته

[illegible] قیاس شکر و سپاس که از مخزن الفاظ من تکلم فی المهد صبیا و منطق گوهر

[illegible] آدم لمنجدل [illegible] در رشته [illegible] منظم آید سزاوار

نثار در بار بار خدائی که بنا خدائی انبیاء رسل و اصفیاء [illegible] کتب و اوصیاء

کشتی [illegible] دریای شرف عبودیت را با [illegible] شرایع و بادبان ادیان از غرقاب

[illegible] ایمان و ایقان رسانند و از [illegible] و ارادت به بارگاه

[illegible] و سعادت کشانند

[illegible] از سلاطین نوشته شد

تقدس و تعالی شانه

سلامی چون آفتاب رخش تابنده و دعائی چون نسیم [illegible] شتابنده نثار [illegible] ارکان [illegible] بنده

[illegible] نثار انجمن خدیو فلک [illegible] بلند [illegible] سکندر [illegible]

[illegible] خدیو معظم [illegible]

موبد برادرانه ... **بسلطان روم نوشته شده** ... مرقوم میداریم

خداوندی را بنده ایم و پروردگاری را پرستنده که پاسخ بخشد و سزا انعام او بخشد
گلزار [illegible] دو مهر از دل ارزش کوستان از چهره گلها دمد و آیتی دوستان [illegible] بهر
دلها [illegible] ابواب هزار بستان در پیشگاه بستان شاخ کاشف اسرار باغ [illegible]
[illegible] دوستان و بلاغ از پیغام دوستان بهترین دوستان و واسطهٔ ابلاغ و پس از نمایش
[illegible] بیک درود ما بر پیام او راه نیکو نهاد و رهبر راه مبدأ و معاد و از آن پس
سلام دوستانه و تحیت بیکرانه نثار انجمن حضور آفتاب ظهور آن مهین خسرو [illegible]
[illegible] کامکار نامدار خدیو جود گستر عدل شعار کرم پرور سپهر تیغ خداوندی
و تیغ [illegible] جهانگیر [illegible] بازو دلیری [illegible] نوازی کشورکشا [illegible] برتر آوازه [illegible]
[illegible] پادشاه دیگاه فلک دستگاه برادر معظم مکرم امپراطور اعظم اکرم [illegible]
ممالک فرنسه و ملک ایطالیا لازالت رایات اقباله معقوفة بالعز والنصر و قصور
اجلاله مصروفة عن الکسر والقصر [illegible] مکشوف رای مهر ضیای گرامی میداریم که [illegible]

بمحمود شاه افغان فرمانروای قندهار و کابل نوشته شده

چندانکه نظام دنیا و دین و قوام دولت و ملت مهین بمعاضدت سلاطین [illegible]
[illegible] اراده [illegible] بموافقت [illegible] منوط و مربوط است کوم [illegible] مسعود

دچار شود

وخبر محمود و فرزندان اختر برج سلطنت و شهریار رخشان گوهر درج خلافت و ناجیه [illegible]
[illegible] افراز بوستان دولت و [illegible] زلال چشمه‌سار سلطنت و [illegible] حاجب [illegible]
اورنگ [illegible] کمال دانش و فرهنگ پادشاه دیگاه کامکار نامدار لازال مرتقیا فی معارج [illegible]
زینت افزای [illegible] دولت و ضیابخش سپهر شوکت بوده مشهود رای مؤالفت آرای باد که در
هنگامی که بارقهٔ عزیمت صرصر اثر ما را در جسم دشمنان دیو [illegible] و رغم سرکشان [illegible]
[illegible] شهاب [illegible] آرا [illegible] استیفای [illegible] و استیفای [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] اقطاع ساحت کوهستان [illegible] فصل ربیع و از ریاح خاطر دوستان
[illegible] ساز [illegible] کار گذاران شوکت همه را از کار دشمنان دین و دولت از
هر طرف فراغ خاطر [illegible] و خاطرها از هر سو بدل [illegible] دوستان و هواخواهان مایل افتاده
بود [illegible] نامهٔ محبت [illegible] که در [illegible] رسیده و [illegible]
[illegible] پرورش دیده [illegible] رسیده به پیشگاه انجمن همایون رسیده [illegible]
هزار [illegible] نامهٔ محبت [illegible] گردید بشارت ارتقای آنجناب سلطنت مآب بمدارج شوکت
و اقتدار و استقرار او بر سریر فرمان روائی و [illegible] که قدیما مراد خاطر مهر نهاد [illegible]
[illegible] افزای ضمیر منیر [illegible] را و بمصالح معاضدت و مواخذت [illegible] استظهار
او بمراسم مواثیق و موافقت [illegible] مواد [illegible] اتحاد [illegible]

دوستی [illegible] بنظر [illegible] وفاق و موجبات اتحاد و اتفاق [illegible]
منظور رای انور داشته بود این خود بر کافه عالم واضح و ظاهر و بر آنجناب [illegible]
[illegible] که ما را با آن [illegible] رای رزین و اندیشه متین که دستور اساس [illegible]
و گنجور خزاین رحمت و قانون مکارم الطاف و میزان مراسم الطاف [illegible]
ارجمندان [illegible] دوره [illegible] بواعث [illegible]
اضافه بر عارض حقوق خلت و مودت ابواب رعایت [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] موالات را چون نفس نفیس [illegible] طریق ملاقات و مرة بعد اخری
خاطر [illegible] ما را بدیدار بهجت آثار قرین انواع مسرات ساخته طلب [illegible]
و [illegible] را بایکدیگر در مجالس عدیده سخنها رانده و آیات دوستی و یکجهتی [illegible]
[illegible] حضور با مشافهه البهیه خوانده و از آن زمان تا کنون [illegible] دولت [illegible]
آنجناب بر از دیگران خواهان [illegible] در امید حصول [illegible] منتظر [illegible]
که بعون الله المعین مدام مرام در [illegible] و آنجناب والا مقام در بساط انجمن سلطنت [illegible]
[illegible] خوش [illegible] کام است [illegible] که [illegible] از رسوم یکجهتی و یگانگی را از این جانب [illegible]
و متروک نخواهیم گذاشت و رعایت حقوق سابقه و پاس مراودات لاحقه [illegible]
[illegible] اتفاق و مراسم مودت [illegible] را
[illegible] الطاف

[illegible] المعضلات الامور از نزدیک [illegible] ان شاء الله الودود [illegible]
[illegible] اهتمام و امارت اعظم دولت و ملت و [illegible] مرام و مهام اولیاء [illegible]
[illegible] مطهر و هوا خواهان مسرور کارها از هر سو بر وفق مرام و [illegible] مهام [illegible]
دستور العمل نواب حسینعلی میرزا که از شرف شهریاری مستدعی نموده بود
در حاشیه نسخه مرقوم بود کمترین کاتب حقیر غفر الله ذنوبه در متن نوشتم [illegible]
[illegible] فرزند مسعود حسینعلی میرزا فرمانفرمای مملکت فارس [illegible] مهمات ملک داری [illegible]
[illegible] ملک از [illegible] مستدعی دستور العمل کرده بود علی الوقت این چند فقره از تقریر [illegible]
[illegible] بر [illegible] وبالله التوفیق [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] تسلط شخص بر دیگران فرع بر نفس خویش است الکس بر نفس خود مسلط باشد [illegible]
[illegible] چگونه بر دیگری غلبه تواند و تسلط بر نفس نه این است که ضبط خود از اکل [illegible]
تواند [illegible] سلطنت نفسی که مستلزم تسلط بر انام و موجب [illegible] و قدرت در نظام [illegible]
است که تواند زدن خود را مغلوب عقل خود کرد و در مشتهیات نفسی که بر وفق مقتضیات [illegible]
[illegible] اجتناب آورد از هر چه بیند و او را خوش آید [illegible] نفس طلب آن نماید چه بر [illegible]
[illegible] وجه از اخذ آن قاصر صرف نظر از او کرده دل را از هوای تصرف آن باز دارد
و در مورد خشم و [illegible] نفس [illegible] مقتضای [illegible]

تا توانند که زیردستان را در سایهٔ حمایت خود آسوده دارند و هر زیردستان است تسلط و اقتدار [illegible]

پس از تسلط بر نفس خود تسلط نزدیکان بر نزدیکان و پرستاران است که اگر نزدیکان خلاف کنند [illegible]

روش رفتار نمایند این عایله به بیگانگان نیز سرایت خواهد کرد و یکباره در کار خود [illegible]

ماند و تسلط بر نزدیکان و خویشان نه همین است که ایشان را به تحکیم ضرب و شتم و تجدید [illegible] دارد

و پیوسته از خود آزرده و رنجیده کند زیرا این هم از جملهٔ اسلوک و رفتاری باید که در حد

اولیاع و جمهور باشند سخنی که در خور شایستهٔ منزلت خود باشد نگویند و برتری و زیاده روی

نه کاری خود بجویند تا هر کس بکاری که بود مرجوع است قیام نماید و کارفرما را بر جملهٔ آنها تسلط کامل

حاصل آید و بعد از آنکه کارفرما بر نفس خود و نزدیکان خود قدرت کامل یافت و در معرفت [illegible]

از خودی و هر آینه [illegible] آمد بر بیگانگان و در ارکان دولت و مباشران مهام مملکت از [illegible]

مقتدر و مسلط خواهد گشت

و هم به پادشاه انگلستان نوشته شده است

ستایش و سپاس خداوند را رواست که فلک دوار ملکی است با خداوند جلوش از [illegible]

[illegible] شهود رسیده و [illegible] رقطره است بخشش نفس رحمانی [illegible] از ترشح [illegible]

[illegible] ظهور چکیده قمر [illegible] سیاره است که با [illegible] و [illegible]

[illegible] کرده و [illegible] مهر منیر انور [illegible] بساط [illegible] و در [illegible]

و [illegible] عهد [illegible] ناظم مصالح [illegible] و نزدیک

از جانب اشرف

از جانب اشرف شیخ الشیوخ شیخ احمد جاما نوشته شده است

الحمد لله الذی شوقنا بلقاء الشیخ الجلیل والحبر النبیل قطب الاقطاب ولب الالباب [illegible]

[illegible] اللبیب [illegible] درجة العلوم [illegible] سمعا و [illegible] عن [illegible]

[illegible] اعرف العرفاء افقه الفقهاء ادام الله بقائه و [illegible] لقائه وبعد لا یخفی علیک

یا [illegible] اهل الدین و [illegible] لکعبة الفضائل ونقاد الخصایل انا نشتاق الیک کشوق

الصائم الی الهلال والعطشان الی الزلال والمحموم الی [illegible] والمعدم الی الدراهم ونرجو

منک بعد [illegible] هذه الورقة ان تقدم بالعطف والشفقة والتوجه لنا [illegible]

[illegible] لنستفیض منک [illegible] السحاب المطر [illegible] السراج المنیر و تقطف

[illegible] الروض الزاهر [illegible] الشجر الباهر واذا دعیتم فاجیبوا [illegible]

[illegible] علیکم

از جانب اشرف بجناب آقا سید [illegible] مجتهد زاده [illegible] نوشته شده

و رحمة الله و برکاته

[illegible] لطول بقاء سید الافاضل و سند الفضائل مفخر الانساب بالنسب الرفیع

و [illegible] الاطیاب بالحسب المنیع فروع صدر الدین [illegible] محقق الشرایع [illegible]

[illegible] علامة الاعلام مجتهد الانام مرجع الاسلام حفظه الله [illegible] ولا یخفی علیه

[illegible] لدیه سرورنا ببقائه واشواقنا بلقائه انه من [illegible] الله تعالی [illegible]

فی العباد [illegible]

العثمانية ووكلاء الحضرت العلية القيصرية لازالت في مهد العهد رضيع لبان وفي حلبة المجد
جواد رهان قد ارتبطت سبب الولا فيغدو المسلمون في ظل السلامة وشلطت انوار الهدى
فيروح المشركون في ظلام الغواية وليعلم انه لما وصلت مواكبنا الباهرة الى دار الخلافة القاهرة
والشرف الاسود لعاب وعمدت الابطال في القراب عرض على حضرتنا انه قد المرحوم [illegible]
دودع دار السلام وسلم الامر الى جناب سليمان باشا واستودعه المقام ووصل الخبر منها الى حضرتنا
وهي اقرب مسافة من مستقر ملك الخلافة فاذا قد ابتنا في صحف الاتفاق تابعا على ذمه همتنا
الملكية اطلاق زمه العزيمة الى تنظيم امره وتعظيم قدره وتلطيف مشاربه وتلطف مضاربه و[illegible]
مصادراته وازالة موارد تهيه وتثبيت مهامه وتدمير مخالف مرامه حتى يوصل اليه من لدى
الحضرة البهية العثمانية توقيع رفيع يوقع الحكم في صدور الناس وتشريف شريف عن الا
لباس التي الباس ليلا يبقى دار السلام في ايدي السقام مغصوم الكاس وشرب السلامة [illegible]
العلامة مستور الكاس في بعد علينا كفاية مهماته وازاحة علاته ورعاية احواله [illegible]
في ممر الاعصور ومدى الدهور وعليك بعدما وصلت رسلنا اليك وكشفت سر رشاد [illegible]
رغب موافقته وترغب حاصديه بان تشنه شمايم غرائبنا في ملك بادر وتوقع على تسمع
على عاكف وباد ثم عليك اتقاك الله ان لا يبقى ما يليق بك في اعانته رسمه عافية [illegible]
جانبيه واعلموا فلان تلك البلاد وانا امرنا [illegible] الخلافة وصلى [illegible]

ملك سليمان

ملك سليمان سواحل عمان ناظم ممالك خوزستان ونزيستان وكرمانشاهان بان يكونوا معه [illegible]
مرافقين ان دخل عليه داهية دفعاها وان خرج عليه طاغية صفعاها صفعا وقع ذلهم [illegible]
بحيش اولا بطش وطيش ممدين له في كل محيص وعيش فلا يشتغلوا بالهم ان يدالهم من
جنب اتباع الوهابية نهضة وركوض ولا يبد وفيهم وحشته ونغوض فان المسلمين اصبحوا بعضهم
واولياء بعض ولا يرضون في سنة الاجماع برفض فرض

در حاشيه نسخه مرقوم بود كاتب حقير عفا الله ذنوبه در متن نوشت

فلا يخفى ان الكفرة الضالة لاهية وان الى نعوالا وقد بدبهم [illegible] ولا يستولون على الامر الا وقدروا
لاتهم ولانه ما يتبعوا سبيلا في ديار حتى اخذ منها اتباعا واسبابا وما استطاعوا طلعا لدار [illegible] وحدا
بين اهلها طواعا وطلابا لكم بلغ العذاب يجتنبهم ما ليس يغلوا ابا السيوف وكم فعل الرعات
ما ليس يفعل الذئاب نضرع على الجوف استوطنوا القوم مراكث الاوهام واستسهلوا جانب
الاسلام فاصبحوا عاقبة الامر وقد ارتج عليهم وجه الصواب وجد عليهم رصد العذاب وجعل
قلوبهم مخافة صبوتهم عن مضطجع الامن ومونسة الكلبية يلقون اذا في مفرش المليمة [illegible]
من نفس الذين بدا منهم ما اليهم وجرحهم ما عليهم وما رمالي الذ عسان فانتم الثابتون [illegible]
[illegible] المنيع وكلم قدم صدق في الاخرة والاولى لا تهترون بكنانة ولا تظنوا انها [illegible]
تعترون [illegible] ولا تحسبونه [illegible]

سقاها محمود الاوان ثم تشهدونه ولا تصيفون حسا معهود الاوان ثم تشهرونه جزاكم الله من
عنايا غاصرا دولة لم تعف في سوالف السنين القاصا عليكم الجميلة الى شوشاء السنية ولكن لا يبلغ
مبلغ الوضوح والانشراح وقد انفتح الان حق الانفتاح وانحط عن وجه الارض حجاب الالتباس
فاصبح العزم صريحا والراي قويما وان شاء الله لا تمضي في هذه السنة حما يليق بالاعداد لكم [illegible]
عافية وسنة خافية وقد قرر لنا عجالة الوقت مبلغ فلان الى مفتاح ابواب الفتوح ومصابيح
مشكوة الروح عينا الباصرة ويدنا الباطشة نايب السلطنة القاهرة عباس ميرزا وامرناه ان يسير
اليك والى امير الامراء مخلصنا الصادق شيخعلي خان لان توجهه [illegible] نشر ذنب الترد
ويسلك مسلك الجهاد مقتضي رسم الجدية ويؤدي فرض الطاعة على ما تشهيه اكابر القوم واعيان
القوم بما تنشرح به صدورهم وترتاح قلوبهم وقد نهضت مواكبنا القاهرة في جنود تشحب
الجو فقد وكتائب تملا الجوب وخيول ترعب القلوب وخيوش تشخت الابصار وتخوف [illegible]
وجو [illegible] تحكونه وعده لا مفند والله لا نفقد شيعوما بتاييد الله الوتير الودود وتوفيق من
رسخ الله المتجه المحمود وستطلع ان شاء الله عليكم بعد دنو الخطر وتقارب الساقات اوضاحا ورحى الا
وتفقد لكم ما تتمنونه اموالا ورجالا عليك بعد طلبك على ما تلقي اليك بتدبير الامنة وتاليف الجنود
وقيادة الجيوش ورعاية العساكر وترغيب ولاة الاطراف وتحريك رعاة البلاد وتقديم الوفود
وتجنيد الوفود [illegible] امير الامراء شيخعلي خان ومن جعل [illegible] والمصافة [illegible] ولغيرة [illegible]

عده

عده والنجده اما ما يرشده صفوته الامر كيف يشاء وبيد نفسه الحمد الوا الجزاء وبعون الله
الفاط الظاهر بالمعنى استفهام ذلك الا روحه الجنير لكل مكدر صفو وبكل نشو يحو باشات جاه وبثبت
ام الكتاب

بعده

بلكرنيه جاروقه عز ترقيم يافت

معلوم انه لما طلع من مطالع الاقبال طلايع كتائب جلالنا عم رايها هذه المحال واطلع الروسية
على وصول مواكبنا السنية وامرنا بمقدمة موكب كوكب فلك الخلافة البهية نايب السلطنة العلية
عباس ميرزا بتسخير قلعة اشوشي ارسل اسخندر بولكونيك على كم الكتيبة بامداد المحصورين مع جم
من جنوده المقهورين فتلاقى العسكران في العسكران وتصادفوا فتصادموا مصادمة الكفر
والايمان ومصادمة الحق والبطلان الحق فايق قاهر والباطل زاهق داير والكفرة طاغوا
وباغوا وما اطاعوا اذ اطلاقوا فاشتاقوا الى الموت اذ لاقوا فاستتبوا الى المعابر فولوا
مدبرين وتولوا الى مقبرة قريب من تلك المعابر فقاد الوجل وساق الاجل الى ذلك المساق
والتفت الساق بالساق واحاطت بهم الجيش احاطة خرقة الجحيم باصحاب النفاق واوقدت عليهم
حرب الحراب واورت لهم زناد الحراق وجرت اليهم انهار السيف وجداول المزرق فامن جميع
النفاق فاصبحوا اودماو هم مسكوبة واموالهم منهوبة ورقابهم مضروبة وجاه دهم مصلوبة
بما اقترب بعض شعر السفهاء وزحيت ندول البليه [illegible] عيت [illegible] وعجزوا عن
الوقوف [illegible]

ومن الذهب بالاياب فلم يحووا مالهم واموالهم ووضعوا اوزارهم ويقالهم حتى العقبة
والذهب وذهبوا مع فاقة ونصب وعدوا وما لقد وامن المحسنين وعوقبوا ونعاقبوا
بجنود الاشرار مع العفر قرين فتحصنوا الحصار واقع في الطريق واحاط بهم فوجا من تلك
الفريق سيؤخذونهم بعون الله اخذا وبيلا هذا جزاء من اتخذ من دون الله سبيلا

بشيخ الشيوخ شيخ موسى كاظماوى نوشته شده

الحمد لله رب العالمين الملك العليم مالك الملوك علام الغيوب لا يتقبض ملك الا الله
ولا يحيط علم الا ببرهانه والسلام بكماله على النبي واله سيما مالك ملوك الولاية والوصاية عالم
علوم البداية والنهاية وبعد فقد اتى ايها الشيخ الجليل والبحر النبيل متع الله المسلمين ببقائك
وادام بافاقك منك الينا كتاب كاشفا حجاب الارتياب عن وجوه الالباب حاويا جوامع
الحكم والاداب اثبت ما لديك واديت ما عليك ونعم الله ان يوفيك اجرا جميلا ويزيدك
فضلا جزيلا ونحن نرجو من الله المستعان ان يوفقنا لطاعته وقضاء ما وجب علينا من
تلك المفاخر والحكم ويقربنا الى ما يحبه ويبعدنا عما يبغضه ويعصمنا من الذنوب ويحفظنا من
الخطوب بعيد ما تغير النعم ويرفع ما ترفع العصم ويقطع ما يقطع الرجاء ويرد ما ترد الدعاء
ويحبس ما تحبس غيث السماء ويزيل ما تزيل الاعداء بنصرنا من السماء بنصرة ويمكننا في الارض
ويظهرنا [illegible] كالجوازي

بفيضه وامطار النصح منها مستفيضة تواترت منها روايح القدس وانتشرت بها فوائح
الانس ضربت بيدك ينابيع المطالب حتى صارت لها طلاب وشوقنا اليك شوق ظمآن الى
عين الماء او الى الورد وشغفت علينا بارا قتك رتق الاعشاء في كاس العقود واما
العلامة الخبير والنحرير البصير محقق الدقائق مدقق الحقائق الحاج ميرزا محمد سلمه الله
سمي نبيه فهو ذاك نتقيض منه ونستغني به عمن سواك واما عنك فاجبنا قرآن الفرقدين
الواحد غير الاثنين

بعبد الوهاب و تابعانش نجد و حجاز نوشته شده

والاوحد الخبير
تبارك الذي بيده الملك وهو على كل شيء قدير وبعد فقد اتانا منك كتاب مصدق
لما عرفنا تقنوع منه عرف المعارف منشرا ومطويا والعجب ثم العجب انك دعوتنا
الى التوحيد ونفي الشريك عن الله الحميد المجيد ونحن بين يديه مفطورون عليه نحن
قد جاوان هذا صراطي مستقيما نعم وجد اولياءنا كتابك دليلا على انك قد اخذت
في هذا الطريق سبيلا او الا تحذوك خليلا ولا تجد لسنتنا تحويلا والمؤمنون بعضهم اولياء
بعض وغير من قتل وربطنا على قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض وقد
ذكرتم انكم ترسلون علماءكم الينا ليطلع عليكم وتطلعوا على ما لدينا ويكون لكم ما للناس
عليكم ما علينا فارسلوه وعجلوا فيه فانما المعروض على حضرتنا من مذهبكم غير ما تكتبون والكتاب
من عندهم ليقولون ويسمعون [illegible] يتبعون الا الظن وانهم الا يخرصون ثم لا تستعجلوا حتى

يكشف من امركم الحجب وترتفع الارتياب وان كان الامر كما رفعتموه اتفاق المسلمين

وكان حقا علينا نصر المؤمنين عندكم باموال وبنين وموقعين على شفير [illegible] ومن دون

سواحل العمان قدرة واشد حاجي على ميرزا ان نعاملكم بالمودة سترا وجهرا او عندكم

بما تستمدونه برا وبحرا ان الله سيخولنا الامصار ويدبر لنا البحار وهو الذي يسيركم

في البر والبحر انه على ما يشاء قدير والحمد لله على ما هدانا والسلام على البشير النذير والسلام

در حاشيه نسخه مرقوم بود كاتب غفر الله ذنوبه در متن نوشتم

ادام الله عزه واقام نصره ومتع به المسلمين وايد به نصرة الدين فانه وصل

الي حضرتنا كتابك حسن الله تعالى مآبك مبتدءا بتمجيد الله الحميد وتمجيد رسول الله المجيد [illegible]

حالات ملك الحد وعما حاكيا عما جرت عليها من تطاولات سعود مبشرا باشارات المنام [illegible]

صحت الاسلام شرحا مستخبرا من معاشر المسلمين لدفع الكفرة والمشركين ناصرين لله

طالبا بذلك رضاه مهديا بهداه واما ما تثبت في طي الذريعة من استيلاء الوهابية في

افعالهم الشنيعة بما قد اسودوا اولا على بلاد نجد وما والاها ثم الحجاز وما جاورها [illegible]

على امرهم الولاة والاشراف في مدحاة الاطراف حتى انبسط البغي برا وبحرا ومنه انتشر شرهم

ديارا فاتخذوا رواتبا [?] وشمالا وتكثروا رجالا ومالا وسكبوا [?] الدين وسفكوا دم المسلمين

وكان منهم [illegible] الاسلام كالانعام [illegible] ولا ارتفاع وتركوا حماة

ملا انور

تلك الثغور كانهم سقوا الكاس الحتوف ولكم بلغوا الجبلتهم [illegible] بالسيوف وللزمان

صروف [illegible] ووقوف [illegible] وصفوكم صلحت الامور بعد فسادها والفتنة

الثغور بعد نفادها وانطفت البغي بعد ما صلت وعنفت الدواهي بعد ما جرت و

لطالما كانت الدعائم ثلمت والمناظم انخرمت والامور تاربت والفتن ثارت والرسوم

تغيرت والسنين اضطربت فصرف الله ذلك بآرائه وليانه ونصرهم على اعدائه ان ذلك

على الله يسير والى الله المصير كم من حق مال فاد والله وكم من باطل ضرب فان الله ولعلموا انه

بجناب علامة العلماء ميرزا ابو القاسم زاده الله مجده نوشته شد

شهريار معدلت مدار رستكار كان مهر عام ارتباط تقديم ايام را سپهر [illegible]

واعدت بيت اشرف افادت وافاضت بوجوه مسعود جناب حقايق وشرايع

انتساب دقايق وبدايع اكتساب المقتني من المنقول بالمعقول المجتني من الفروع بالاصول

معاجز الافاق مصدر مكارم الاخلاق المكنى من صاحب الشرايع صلوات الله عليه

وآله المصرح بالاثار المتقبة لله رسمه مجتهد الزمان علامة الدوران مقتدى الانام

مرجع الاسلام ميرزا ابو القاسم حفظه الله تعالى حاضرا غائبا ذاهبا ايابا مشحون وموشح

الي فرخنده زار سعادت مقرون باد كه درين اوان خجسته آثار باشارت وصول عطوفت

زيارت روضه رضيه بضعه مرتضويه احمديه [illegible] وعليه الالاف التحية موكب مسعود شهرياري

بر ارادتمندان الامانی [illegible] بس الاداى وظايف نيازمندى و ادراك لطايف سعادت خاطر

آن جناب آن قدر اله نوشتن چرخ درام و حيثيت قضا در لكام [illegible] عالم قدرها را درجلا

عزيمت بيت المألوف و مدرس مألوف آن جناب نموده حفظه الله محروساً عن العوادى

دهليز و باشوقه فوق تحرير عازم الكادت خانه [illegible] و قرة باصره دين مبين ميرزا

حبيب الدين و سائر منسوبان آن جناب را مشمول عاطفت بيكرانه داشتيم از آنجا كه باطن

نيز ظاهر مرتبى ظاهر و معنى را بر صورت رجحان باهر نشده فوايح اتفاقات از اهتزاز ضماير خوش

سعادت امداد از بيكرانگى خاطر است در غياب آن جناب ابواب مشهود عينى باز و خاطر ما از

در مجلس مقدس بهتر از و زياده بر اوقات پيش ضمير عطوفت انديش فايز اتفاقات گشته چون

هر ساله بدولت ميمون از سركار رهاپون وجهى به ارباب مسكنت و استحقاق عايد و

انعمس ميع آثار و فوايد بود اگرچه در [illegible] بر وجه مزبور در وجه فقراى قم مبذول

نمايد مستمره بر القاعده معمول شده ولى از آنكه بمساعدت ساعد آن جناب كه مقاليد سعادت اش

در دست اش است فتح ابواب صواب منزوى خيرات و مبرات ميسر نخواهد بود [illegible]

الحق بعد اليطار وجهى كه هر ساله بدست ايشان در وجه جمعى از ساكنين پريشان مبذول

مصحوب فلان ارسال داشتيم كه در اداى آن [illegible] احتياج [illegible] شد [illegible] بوده

و شيعه [illegible] [illegible]

كذالك

[illegible]

و مجمع مسعود عالى جناب قدسى القاب مستجمع حقايق انتساب افادات و افاضات مآب

مؤسس قوانين الفروع و الاصول مرسم معالم المنقول و المعقول حاوى الاصلين جامع

الفرعين مرجع المغارب و المشارق صانه الله تعالى عن البوائق و الطوارق علامة العلماء

الاعاظم ابو الفضايل و المفاخم ميرزا ابوالقاسم ابقاه الله محفوظاً و ربّنا ببقائه و لقائه محظوظاً

از مآرب و نوائب محظوظ و محفوظ و سرائر صوابنمايش مكشوف و مشهود باد كه سعادت

نامه كه [illegible] و ارمغان وى محبت [illegible] مواد اشواق خاطر ارادت مآب گشت

و چند [illegible] ضمير منير بتلاقى آن جناب مشتاق افتاد كه اگر نه نهضت موكب جهانگشا [illegible]

و جهاد در پيش بود بمقتضاى اشواق خاطر محبت انديش بدرك فيض صحبت آن جناب عزيمت

اشرف [illegible] تفهيم [illegible] اشعار ببعضى مطالب كه سابقاً اظهار شده بود نموده بودند

از آن جمله يكى امر مصطفى قليخان سرتشيزى است مصطفى قليخان كه هفت سال [illegible] بطريق

خلاف [illegible] و بتوهمى باطل باعث خرابى ولايت و تضييع نفوس [illegible] دماء مسلمانان

شد و آن همه رنج از مخالفت او برديم بهيچگونه او را اعتبار ندهيم نفس موسوى با قوت

نبوت از پى عفو گوسفندى كه بخلاف رعايت [illegible] چند بر داشت مستحق چندين جراحت

[illegible] كذا البته جزاى او در خور آن خواهيم داشت و از اين پس نيز حسب تمناى آن جناب

او را بكفاف معاش نخواهيم گذاشت آنكه نوشته بودند عزيز بود و ذليل گشت

[illegible] بطون من [illegible] و [illegible] ولم [illegible] در فن [illegible] خطها بر [illegible]

داشته و حال [illegible] ذلک و در فن [illegible] و ما از [illegible] که قریب [illegible] الا [illegible]

با الکبراء و الفقراء فعلا هم نفر طول زهی سعادت که الکون اور اعیاد [illegible]

[illegible] قناعت میور در خصوص [illegible] مرز و عالم [illegible] داده بودند و [illegible]

سوار [illegible] و ادای [illegible] زیاده کرده از [illegible] که حقوق و صنع [illegible] که ظالمان [illegible]

کانوا انفسهم یظلمون در [illegible] تکلیف اکتساب در تکالیف دیوانی [illegible]

[illegible] استحکام پدید آمد بی [illegible] و تدبیر تغیر تقدیر [illegible] و ادن الله لا یغیر ما

[illegible] یغیروا ما بانفسهم این قاعده در بعض دیگر از ممالک [illegible] مانند [illegible]

[illegible] و کرده [illegible] خاطر [illegible] عباد و تعمیر بلاد [illegible]

[illegible] و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض

و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون و جهوها [illegible] و جهو مطلق و عدد [illegible]

[illegible] طلب [illegible] در پناه [illegible] با [illegible] از شخص [illegible]

[illegible] چنان [illegible] و [illegible] از طلب رضای خداوند

[illegible] یهدی به الله من اتبع رضوانه [illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] و دقایق [illegible] و لیتذکر اولوا الالباب

[illegible] سلاطین [illegible] و از [illegible] وقتی عدل جور [illegible] عسی ان تکرهوا

[illegible] ملت احمدیه سلاطین اسلام را [illegible]

[illegible] چندین حکمت [illegible] عدل [illegible] کفر که [illegible] رفاه [illegible]

[illegible] رفع موانع شهوات غافلین [illegible] هزار و دویست و [illegible]

احمدیه گذشته و هر قرنی قرین گشته است و [illegible] اورثنا الکتاب الذین

[illegible] من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم سابق بالخیرات [illegible] این ملت [illegible]

[illegible] سابق را [illegible] سابق یابند و [illegible] و الحمد لله الذی فضلنا

علی کثیر من عباده المؤمنین و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین [illegible]

[illegible] اقتضای [illegible] و [illegible] و [illegible] و تکلیفات

[illegible] خاطر ما را خوش داشته ترغیب بر تخفیف حقوق دیوان از رعایا و [illegible]

[illegible] من جاء بالحسنة فله خیر منها در این اوقات که از [illegible] کفر و طغیان [illegible]

[illegible] حوزه اسلام [illegible] ممالک [illegible]

[illegible]

بتکلیف [illegible] و [illegible] همت [illegible] مسئول جناب [illegible] بر [illegible] عهده

تکالیف آنجناب بر ملک [illegible] از حقوق سلطانیست که اگر از علما بازیافت شود صرف

جواب غازیان و مجاهدین و تهیه و تدارک اسباب احتشام اسلام خواهند و در برابر [illegible]

[illegible] تکلیف اگر ثوابی باشد از مجرد قبول امر آنجناب خواهد بود و الا گرفتن [illegible]

حضور ما در این اوقات عقابی نیست و در کد نشستن آن نفعه ثوابی و اقدام [illegible]

در سلک غزا قطع نظر از تکلیف ما مستلزم اعظم مثوبات و حسنات خواهد بود و

الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک

هم الفائزون و اگر آنجناب قعود از جهاد را اعتذار بر شتر عز مجیء ارند در تکلیف [illegible]

و [illegible] ثواب و تکلیف و علما و مقلدین دین مبین که زیاده باید جهاد [illegible]

دین خلاف و ما رب از قعود و تخلف از مجاهدین باشند و انما یخشی الله من عباده العلماء

[illegible] خواهند داشت و در شان خطاب انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا فی سبیل الله [illegible] خیر لکم

ان کنتم تعلمون را چوابی جز درنا بکس مع القاعدین نخواهند [illegible] شنود [illegible]

[illegible] الهند در ضمن مفاوضه گرامی شطری از نصایح و حکم بالغه که ناشی از الطاف

[illegible] جناب و مقبول نظر صواب پسند خاطر [illegible] کرده در دیباچه [illegible]

[illegible] نعوذ بالله [illegible] در [illegible] آن [illegible] اورده بود [illegible]

ابی [illegible]

ان [illegible] جناب [illegible] آنجناب [illegible] مقصود [illegible] و [illegible]

ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و [illegible] الله [illegible]

آنجناب [illegible] التفات [illegible] باعتبار [illegible] ان [illegible]

[illegible] دیده [illegible] آن [illegible] آثار الطاف [illegible]

آنجناب [illegible] خواهد بود [illegible] از خلوص [illegible] و محبت [illegible] مستلزم [illegible]

[illegible] آنجناب [illegible] همان توقعات [illegible] آنجناب [illegible]

[illegible] اشق کذا [illegible] فلیک سجدة [illegible] الله [illegible]

[illegible] مکتوب گرامی که [illegible] آنان [illegible]

[illegible] ان متمات محبت [illegible]

[illegible] سطور [illegible] و تقاطع حروفش [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] دیده [illegible]

[illegible] بصیرت [illegible] اتفاقات [illegible] خاطر معتقد [illegible] اعلان [illegible]

[illegible] العیاذ بالله [illegible] وجود مسعود [illegible] موعود [illegible]

[illegible] الله [illegible] وانا [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ان موجب

با ... بوده‌ایم و ... تلافی آنجناب را در سالهای دیگر نیز [illegible]

آنجناب با معتقدان دیرینه عزیمت دور و نزدیک و در این نزدیک وقوع این حادثه

[illegible] خداوند وجود در طی نامه عفو اکبر شرح با تقصیر گنهکاران [illegible]

[illegible] زلالهرا روایت احادیث و آیات معروف ساخته بودند قریب به [illegible]

که آن بدبختان حرف بیناه چهار رحال کشیده موجب ایذای رعایا و اهالی [illegible]

[illegible] خوف رجاء و السعی الحثیث گردیده‌اند حال که بوخامت رفتار خود گرفتار [illegible]

معترفین ... و حضرت ... دیگر باشد عقوبت ایشان ... سیاست [illegible]

[illegible] دوست حیث الخلافه معروف ... المنقضین [illegible]

اگرچه عفو قصور زیردستان مایه خشنودی خداوند غفار و این معنی مستفاد از مفاد احادیث و

اخبارست ولیکن نه هر عفوی خوبست و نه هر جرمی درخور این است العفو عند الظلم ظلم [illegible]

[illegible] وارده در ثواب عفو و فضل معارض بنصوص حسب وعد طول است [illegible]

نصوص عفو شرایط خواهد ... باشد در این ماده متحقق نگردد معترفین [illegible]

[illegible] عتاب و سزای [illegible]

[illegible]

الرسوم عفو

[illegible] ... عفو ... باید ... جرم ... [illegible]

... گردد حسنات اعمال خود را ... [illegible]

... نیز جان و نبغه را در پیشگاه حضرت حجت خود ساخته اکنون از عقوبت ایشان بگذریم

... معاهده را ... نامه شما را فرستاده تا ما نیز در زمان خط امان ...

... و این ضمانت را چند ... دور ... نشیر کتاب ذی الکفل و کنعان [illegible]

... بود و بضمانت ذی الکفل از عذاب جحیم رسته بنعیم جنت ... انجات

علما ملت احمدیست بشهادت علماء امتی کم از ذی الکفل نبوده ایم و نه ما که خدا ... [illegible]

... در جرم فزون از کنعانیم با هر جرم که هستیم منت خدا را که خدا پرستیم [illegible]

... سنده ایم وجود بنده ضعیف دیده هرگاه با همه ذلت ... [illegible]

... بوده نگذریم ضمانت عفو خدای توانا از جرم ما دونان ... [illegible]

جناب علامه العلما میرزا ابوالقاسم زاده الله درجاته در تعزیت وفات ولد او که ... [illegible]

واقعه هایله و اطلاع بر حادثه نایله یعنی ماتم جان سوز آن گرامی فرزند ... [illegible]

... اراده ذخایر ... که سطری از آن در طی سطری چند گفته اید سبحان الله [illegible]

[illegible] ... دیده مردم ... [illegible]

[illegible] ... فراق ... فرق ... [illegible]

و [illegible] در [illegible] [illegible]

[illegible] الملک [illegible] که و [illegible] فان تحقیق [illegible] نفس [illegible]

[illegible] از قضای [illegible] ذهن گذشته [illegible] اکنون [illegible] در

[illegible] و بر شاخ رطوبت [illegible] و حسن [illegible] و عجب [illegible] آن

[illegible] خلقت قدر فطرت در تیغ دار مزخرف دیر پاید آنجناب را که در سیاق [illegible]

تسلیم و رضا [illegible] بلکه در مذاق رضا حلاوت نوش در نیش دور نیست که [illegible]

[illegible] عظمی چندان تأثیر نبخشد ولی نباید رفتن آن نونهال گلبن سعادت بوستان خاطر [illegible]

[illegible] چندان استیلا داده که تا [illegible] خامه [illegible] اظهار [illegible] از [illegible]

[illegible] منزل [illegible] وقعهٔ فجیعه [illegible]

[illegible] پروردگار [illegible] این معیت طلب [illegible] و مزید بقای آنجناب که [illegible]

[illegible] امید قرین است [illegible] متعنا الله بطول بقائک [illegible]

[illegible] لقائک [illegible]

به ناصر الدین میرزا نوشته شد

[illegible] فرزند مقام ناصر الدین میرزا لازال منصوراً [illegible]

[illegible] آرایش [illegible]

[illegible] فلان [illegible] حضور اقدس [illegible] مشهود [illegible]

ضیاء

ضیاء و [illegible] اطلاع [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] مقاصد [illegible]

[illegible] حاصل و جمله مقاصد آن فرزند [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] پیام مشهود [illegible] سلوک [illegible]

[illegible] علت عدم [illegible] و مدارای او بر رای عالم آرا [illegible] مشهود [illegible]

[illegible] را [illegible] درگاه عالم پناه مطاف [illegible] لازم آمد

[illegible] خاطر خطیر [illegible] ملاطفت [illegible] تازه بسازیم و در [illegible] آن

[illegible] از اشواق [illegible] نظر برداریم که [illegible] الطاف [illegible]

[illegible] الورود بدان فرزند مقام مشهود خواهد [illegible] و [illegible] ما را

نسبت بآنجناب حاجت تفصیل ملفوظ و مکتوب [illegible] هم [illegible]

[illegible] او مطلوب [illegible] فصل [illegible] و بفصول [illegible] احکام [illegible]

[illegible] خواهد بود [illegible] انشاء الله البدیع و [illegible]

[illegible] عزایم قاهره [illegible] اشرار و در [illegible] حضور

[illegible] خواهد [illegible]

فرمان اعلان که از [illegible] هرات بنواب سپهر رکاب نایب السلطنه العلیه

[illegible] مفتاح ابواب فتوح مصباح و مشکوة روح فرزند ارشد سپهسالار [illegible]
خلاف [illegible] [illegible] مظفر و منصور [illegible] [illegible]
در [illegible] فیروز میرزا [illegible] هرات [illegible]
[illegible] در [illegible] فرزند ارجمند مسعود محمد ولی میرزا [illegible]
[illegible] گذارش اکثر و اصدر درگاه جهان پناه و حقیقت انجام [illegible]
ازین قرار است که بعد از نزول لشکر فیروز در ظاهر حصار هرات فیروز میرزا [illegible]
عقدت پناه ظهر همراه که دیده با بالابلند سپهر از نظاره آن افغان زمان
در [illegible] [illegible] ابوالعباس لشکر اول منتخ حضرتی بیقیاس زنده [illegible]
که هر در [illegible] آفتاب جهان افروز دولت پادشاهی فیروز مانند [illegible]
[illegible] چنانکه هرات [illegible] حیات [illegible] ناچار از فرزند [illegible]
[illegible] و بعد از حصول مأمول محمد حسین میرزا ولد ارشد خود را [illegible]
[illegible] افاغنه آن بوم و بر و یک زنجیر کوه پیکر [illegible]
[illegible] نام کرد و رسم پیشکش با عجز و الحاح بعد و هر فرستاده التزام [illegible]
[illegible] رسوم [illegible] و متابعت [illegible] کرد و سکه [illegible]
[illegible]

[illegible]

محاصره هرات که بهمت [illegible] اقدس واقع و الحمد [illegible] کشور
[illegible] فیروز میرزا [illegible] گران و [illegible] ممالک
محروسه سلطنت [illegible] نظام [illegible] خاقان
از [illegible] همایون اشرف شاهی سکوکات سیم و زر هرات [illegible]
[illegible] منابر و مساجد جامع [illegible] خطبه بنام مبارک [illegible]

و بیان [illegible] محمد ولی میرزا والی ممالک خراسان و شکست افاغنه هرات [illegible]

[illegible] عزیمت قضا صمیمت و همت قدر [illegible] ظل الله [illegible]
اعلام دین و قمع معالم مخالفین معطوف و در هر یک از حدود [illegible] که از [illegible]
کفر و [illegible] دایره ظلمت و [illegible] از مهر و سپهر سلطنت [illegible]
و از هلال [illegible] و فوج از غازیان لشکر انجم عدد [illegible]
[illegible] همواره تائیدات خداوند [illegible] ظفر بخش [illegible]
دولت قاهره مقهور و خار [illegible] [illegible]
[illegible] الواسا [illegible] از آنجمله در [illegible]
مسعود محمد ولی میرزا والی ممالک خراسان [illegible] امیر الامرا [illegible]
خان قاجار [illegible] امراء و [illegible]

ولکستان جانستان چون سیل [illegible] و از [illegible]

[illegible] از آن [illegible] شهر هرات [illegible]

الصفوف [illegible] اما افاغنه از [illegible]

آگاه و [illegible]

و [illegible] که با عقاید [illegible]

[illegible] شریعت غوایت و بنا نهادت که معتقد او [illegible]

[illegible] و اجماع [illegible] طوایف افاغنه را [illegible]

[illegible] جانب [illegible] و بعد از اجماع پنجاه هزار پیاده و سوار [illegible]

[illegible] و آلات حرب [illegible]

[illegible] رزم [illegible] بنصرت [illegible] تا منزل [illegible]

[illegible] هرات [illegible]

آتش خوار [illegible] کوه پیکر [illegible] باد پا را [illegible]

[illegible] از آب [illegible] گذشته [illegible] دل [illegible] در دوران خارج قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفوف

صفوف [illegible] و [illegible] تیغ [illegible] افاغنه با [illegible] آهنگ [illegible]

خون [illegible] باده [illegible] صهبای [illegible]

[illegible] طرب [illegible] باده [illegible] ساغر [illegible]

[illegible] باده [illegible]

[illegible] زیاده از

[illegible] هزار سواره و پیاده با [illegible]

[illegible] و پنجاه نفر دیگر [illegible]

[illegible] و عبد الغیاث خان و [illegible]

[illegible] سیم و زر و اسباب [illegible] کوه پیکر [illegible]

[illegible] و تمام اسلحه و ثیاب [illegible]

[illegible] و صفوف [illegible]

[illegible] که تاکنون چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] ان با وقوف و درنگ عنان [illegible] و [illegible] روزانه [illegible] مؤکد

[illegible] بهنگام [illegible] خود را [illegible] کرده بود با اتباع و افواج [illegible] ازان [illegible]

رخت [illegible] گشته محمد خان [illegible] شهر نزول و الکون کرده [illegible]

احاطت [illegible] بسیط [illegible] و بعون الله [illegible] نموده فتح [illegible]

[illegible] ایام [illegible] بعد از [illegible] قرطاس [illegible]

عنوان فرمان قضا

[illegible] ایزد [illegible] دوران [illegible] الملک من تشاء تمهار [illegible] قضا [illegible]

[illegible] همایون [illegible] محرر الواح قدر عنوان ملوک عزت [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] حضرت خداء افضاله [illegible] ایم که [illegible]

و [illegible] قابلیت [illegible] حجته [illegible] او را کفاء اماله از عنایات [illegible]

[illegible] فرمان تفویض ایالت معزز و [illegible]

[illegible] باشی [illegible] کتاب اقدس [illegible]

[illegible] چون [illegible] خداوندی لم یلد و لم یولد خالق [illegible] و مظهر الانوار

[illegible] و تعالی [illegible]

[illegible] از کثرت [illegible] و وقوع است و [illegible] دولت خلاف [illegible]

و شموع زلال [illegible] در انهار و [illegible] روان و [illegible]

خلالت [illegible] محفوظ [illegible] و دار [illegible]

این جلیل [illegible] شروق دولت [illegible] آجام [illegible]

[illegible] عاب و [illegible]

[illegible] از کمال خلاف [illegible] خلالت و [illegible]

[illegible] مصالح و مناظم این جلیل [illegible] در [illegible]

شوکت [illegible] صدور و صدور [illegible] این [illegible] و فهم [illegible]

[illegible] و ضوء مصباح [illegible] عام [illegible]

امام و [illegible] و امام فطانت و در [illegible] در طرق [illegible]

[illegible] بود [illegible] در تجدید هذه السنه میمونه [illegible]

[illegible] و [illegible] و آزوغ میمون [illegible]

[illegible] رجوع و [illegible] قابلیت و استعداد [illegible]

[illegible] شوکت و اقتدار [illegible] و از آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

و دیده یاران [illegible] سپاس و کتب [illegible] و کتابت و ترتیب حصول و
مواکب و [illegible] و حفاظت درگاه و وکلا [illegible] مواقف [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] و بسط [illegible]
[illegible] گار [illegible] احکام [illegible]
[illegible] یاران [illegible]
[illegible] و وزرای عظام و [illegible] مستوفیان دیوان
[illegible] و عمال [illegible] درگاه و قاپچیان و سرخیلان حشم
و [illegible] کدخدایان و ریش سفیدان [illegible]
[illegible] و کوکلان و کدخدایان و جمهور قاطنین [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] و ایلی [illegible] و آرد [illegible]
و طوایف [illegible] و کوکلان و [illegible] دار المؤمنین استرآباد [illegible] درجه [illegible]
[illegible] متعلقه [illegible]
[illegible]
[illegible] محفوظ دارند

و در کلمه

[illegible] **عنوان فرمان [illegible]** و در عهده [illegible] شد
الحمد که چون از آن زمان که زمام نظام عالم [illegible] و موضوع [illegible]
کفایت [illegible] عالی [illegible] مطلق العنان و [illegible] العدل [illegible]
[illegible] **در حاشیه نسخه مرقوم [illegible]** [illegible]
[illegible] ابواب [illegible]
[illegible] عارض [illegible] عزایم [illegible]
[illegible] الحصول و المقصود [illegible]
[illegible] و کرم [illegible] و قبول [illegible]
[illegible] قابلیت و استعداد [illegible]
[illegible] و قضای مقتضیات قدرت [illegible]
[illegible] عوارف [illegible]

عنوان فرمان [illegible] الاسلامی

الحمد [illegible] احکام [illegible]
[illegible] حصول [illegible]
[illegible] احکام [illegible]

انچه [illegible] محفوظ است **در جواب نامه مرقوم بعلامت حقیر در [illegible] نوشتم** [illegible] ار بجلد محفوظ لهذا

که عالیجاه معتمد [illegible] که چون نواب همایون ما [illegible] و [illegible] آن عالیجاه را

[illegible] امتحان سنجیده و صدق نیت او را در خلاص [illegible] دیده ایم اورا

در جاکران دیگر [illegible] و [illegible] مملکتین [illegible] و روم که انجام

با ادای شرایط و رسوم [illegible] عظیم است [illegible] فرموده ایم باید آن عالیجاه از [illegible]

[illegible] دیده درجه [illegible] و [illegible] وزین [illegible]

[illegible] کرده و [illegible] موفق [illegible] در امور

حضور [illegible] شهریاری [illegible] دقایق [illegible]

[illegible] نبوت سخن راند که [illegible]

کوشش و کردن [illegible] دولت قویم را از جواهر عنای عقد [illegible] خداوند [illegible]

[illegible] روم [illegible] روس را سیف قاطع و تیغ [illegible]

[illegible] ملته [illegible] تاب اندیشهای صواب [illegible]

[illegible] خطاب و [illegible] و

مشتعل ماند [illegible] الجمله [illegible] حال [illegible] رسوم [illegible] فرو گذار

و [illegible] در پایان این [illegible] از ظهور [illegible] و [illegible]

پایان شهریاری

تا پایان شهریاری در دو تفاصیل امور و [illegible] ملکوت [illegible] انجام دستور [illegible] عظیم

سر ابلغ [illegible] فرموده ایم باید آن عالیجاه [illegible] را [illegible] و دقت

[illegible] و بحفظ [illegible] و در [illegible] و [illegible] ره نورد طریق انجام

و خدمت [illegible] گردد در عهده [illegible] سند [illegible] شهریار فلان

عنوان فرمان منصب [illegible] میرزا [illegible]

الله چون [illegible] خاطر [illegible] که هریک از [illegible] او [illegible]

کردن [illegible] ثبت [illegible] صدق و [illegible] خلوص [illegible]

سابق [illegible] و کیفیت در [illegible] انجام شریعت [illegible] از [illegible]

تازه [illegible] و از [illegible] اندازه [illegible] فلهذا فلان

فرمان همایون [illegible] خطاب است

الله عمده الاکابر [illegible] فلان بالقابه از وصول [illegible] عطوفت [illegible]

پادشاهی [illegible] که چون [illegible] از [illegible] الطاف [illegible] قدیم

و [illegible] الطاف خداوندگاری [illegible] رفیع است

و [illegible] و داد و [illegible] اعلی [illegible] رفیع [illegible] العف [illegible]

[illegible] پیوسته و [illegible] محبت [illegible] بهم پیوسته [illegible] ملکوت

خاطر ... داشته ایم که روضهٔ روح بخش [illegible] صفحه [illegible]
[illegible] آهنگ [illegible] آواز [illegible]
گلشن [illegible] و اگر [illegible] برگ گلی [illegible] نامه و درین
زمان [illegible] کرد [illegible] لطف
[illegible] عالی [illegible] نهال و وجودش [illegible]
[illegible] رشته [illegible]
[illegible] اعلام [illegible]
قرمان [illegible] الشعرا [illegible] که [illegible]
از [illegible] باشد [illegible] نشود [illegible]
[illegible] سعد طالع مسعود [illegible] شوکت [illegible]
[illegible] طلای را [illegible]
[illegible] ایجاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مجر

مجر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طاهر و فیض ظاهر و خلق [illegible]
[illegible] بلیغ با هر حریف غالب [illegible]
[illegible] را با هر صغیری [illegible] و عنده [illegible]
[illegible] و عارض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خاقانا صفا [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] دولت [illegible] دیوان [illegible]

خاقانی [illegible]

فرمان تفویض [illegible] جناب [illegible] میرزا

[illegible]

[illegible] منزلت [illegible]

[illegible] شوکت [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] موطن ستوده [illegible]

[illegible] دلیل انتظام مهام الکام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تکمیلا لتلک المهام [illegible] جناب [illegible]

[illegible]

و مرجوع [illegible]

[illegible]

فرمان تفویض [illegible] قلعه ایروان [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible] شوکت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خلاف [illegible]

فرمان لقب میرزا [illegible]

[illegible] الاشباه عمدة الاکابر [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماکه در [illegible] ملک با تفاق [illegible] حاکم [illegible] [illegible] اوما

[illegible] و در صحف [illegible] از قرآن مجید تورات [illegible] عطوفت زبور

[illegible] و [illegible] در عهد صدق [illegible] با شرط [illegible] و فرمان [illegible]

[illegible] و در تسلیم [illegible] ماکه [illegible] ارقید [illegible]

[illegible] روح القدس [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] ورده [illegible]

[illegible] از القاب [illegible]

[illegible] نیز و از احوال [illegible]

[illegible] ایران و فرنسه مابین المشرقین [illegible]

[illegible] و داد این دو حضرت [illegible]

[illegible]

وفرمان [illegible] از نواب [illegible] میرزا [illegible] ایران [illegible] دولت [illegible]

[illegible] اوما از جانب [illegible] پادشاهی [illegible] فرمان [illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] زمان که [illegible] کشف [illegible] سلطنت ملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible] فتند بغاثو بعا کا [illegible]

[illegible] جناب بالا عاطفت و پناه [illegible]

[illegible] رتبه [illegible] سری فلس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مسئولان [illegible]

[illegible] کان یرجوا [illegible]

و از آن [illegible] امیر الامراء [illegible]

[illegible] و ما علی ما شاء و شاء [illegible] جعل الله [illegible]

[illegible] کار [illegible] در حد [illegible] طابع [illegible]

[illegible]

[illegible] عنهم [illegible]

[illegible] لبعضهم عنه [illegible]

[illegible] علی قلوبهم [illegible] و لیا [illegible] اشرف [illegible]

[illegible] ولیس [illegible] انا لا نضیع اجر من احسن [illegible]

[illegible] اموالهم و [illegible] در سایه [illegible]

[illegible] و محفوظ [illegible]

[illegible]

دو واو [illegible]

[illegible] تطبیق [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] ام که هر یک ارزنده کارزار [illegible]

[illegible] استقلال استعداد مایه [illegible]

[illegible] عموما [illegible] و [illegible] ل و شمول [illegible]

[illegible] سوودن [illegible] کلام [illegible] را به ازار و الوار [illegible]

[illegible] جواد و محسود او را و بند [illegible] و صدا [illegible] شود و [illegible]

[illegible]

[illegible] گردید بجنب [illegible]

[illegible] ایشان و هر جنس [illegible]

[illegible] اهل [illegible]

[illegible] سلوک و وکلاء و امنای دیوان [illegible]

[illegible] افزونی مرتبه و منزلت را [illegible]

[illegible] ایشان و لواحق ملحق و ضمیمه و از آن [illegible]

[illegible] آن مناصب عظیمه [illegible]

[illegible]

فرمان استیفای دیوانی

... بعد عبدت ورز ...

... وجوه حالات ...

... جمیع فرمانات ...

... در تقسیم مکرمات ...

... داریم و در هنگام مقابله ...

... خاتره نکند ازیم

... لغزه روس که باقتضای جبلت ...

... مسالمت چیده و ترک محاربت ...

... رفع خلاف ... صلح ...

... جنگ و آغاز ...

... محمود ...

... نخوان ...

... رکبت ...

... و اورا در ...

... الامن عند الله ...

... صدقت اند چه اندیشه ...

... بعد از وصول خبر ...

... امر همایون نفاذ یافت که ...

... نخوانزا الحرات و پاس ملت ...

... رفع ...

آتش و [illegible] همراه [illegible]

[illegible] فرزند [illegible]

علام [illegible] ایروان و

نخجوان از برق [illegible]

خون [illegible] ستان

[illegible] کوه [illegible]

سپاه [illegible] اصلاح [illegible]

باحتیاط و حرس قلعه ایروان [illegible] بروج نمود و از [illegible] ستان [illegible] حد

عظیم [illegible] و سهام فلک [illegible] آثار و تفنگ [illegible]

[illegible] افتاد از کشتگان روس [illegible]

[illegible] شمشیر بان [illegible]

[illegible] گردید و از طرف نخجوان [illegible]

فرزند [illegible] که با [illegible] غبار [illegible]

که از [illegible] ظلمت [illegible]

جمعیت [illegible] علام نصرت [illegible]

ده هزار کس

ده هزار کس از روس [illegible] شمشیر [illegible] اسیر و بقیة السیوف [illegible]

[illegible] ایروان [illegible] از کوه [illegible]

تفلیس [illegible] امیر الامراء العظام حسین خان سردار

[illegible] ایروان [illegible] و حکم [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] ظفر [illegible]

[illegible] کرده [illegible] اقامت [illegible]

[illegible] این فتح همایون [illegible]

[illegible] آستان [illegible] خلافت و [illegible]

از [illegible] ترتیب جشن [illegible] از [illegible]

[illegible] سهام از دو جانب [illegible]

[illegible] ظاهر تا نهایت [illegible]

[illegible] آماده ام [illegible]

مطالب و [illegible] احوال و

[illegible] اقدس

حیرت بیرا اجابت نتوانیم کرد رضا جستیم و اتفاق در موافقت مایکدلان است چاره

خلاف خداوند در خلاف مایندگان است جوانیک و وفاق کوشیم هر دو خاطر

تابت نشسته و تمامت دل را برین خاطر نشسته ایم که ازین پس زیاده بر آفات

حیش در تقلید رسوم موقف کوشیم و مخلوقات عالم کزینرا در پرده توحید کوشیم

زلال صوفیت را چنان در صافی در آن آریم که از کدورت رهی اغراض غباری

بر نگیرد و نسیم لطف خداوان از نسیم لطف [illegible] خلاف نامزد

الرکان کند و ازین جانبین را وقتی نشناده [illegible] در میان [illegible] سکر حادث

شود اگرچه [illegible] زیاده در تحقیق مادّه و تبیین حقیقت آن

بر دو بریم اگرچه چون [illegible] تا سهل بعد چون بگردد و کم مایه بسیار

شود و نیز آنکه چون [illegible] ولکن از اجزاء حاصل هر از [illegible] بسیار

از اندک و [illegible] و [illegible] چون خاطر مایکدلان بشوند [illegible] نفقت

منحول است تا حفظ [illegible] اتفاق و پاس ادب و وفاق را تا کنون [illegible] و توفیق

[illegible] خسته آید

عاقلان الحضرت کبری و دو اتفاق آن [illegible] علی را که [illegible] ملت

و قاران [illegible] دولت از بشارت باد که از خدمت [illegible] دنیا قوی آرایش

زمان و زبان

زمانا و زبانی محمود زبان زمان سکو حدان جهان شاه عالم پناه فداه کل نفس

ماعدا و نصرت مهر سپهر سر افراز ضیاء افراز دولت سرگ و تمار خداوندگان مو

عازی فداه بالقصر عن مداه باز بنده از بحر عدم کشت و جمع فداه و چاکر را

ظهر غیب ناید شهود زیاده است فتقیند مقبول و ملاق اکنون خدام حضرت

اعلا قیعه تحلق تا به مونس بورون بیکجند سیف اعراب و خون اشام

و کمان [illegible] سر افکنده و حجت ابدام حرب زده لار شکاه حصن [illegible] وا

و اقبال در کبیر آغر [illegible] زمان الحب [illegible] کالان بیک لار [illegible] بر عالمین داعی

عالم عد بر لحظ عند الطلب وقت [illegible] و بحد لک فی سبیل المجد

و [illegible] جناع [illegible] اتقاء الجود کی العود و النجد [illegible] کبیر کلی

قیلغان [illegible] دین ایماک اورکان [illegible] طور [illegible] بورغان

اورکان [illegible] بکاه بکاه تور رمی لا غزان [illegible] جلی بالقیام از عدم تا بوجود

[illegible] آمده ایم لا مینران لم یسا عدک [illegible] کوش برابکه شرو

رود باشد [illegible] حوشی [illegible] کوشیم نهی و لا یکی

مع القاعدین [illegible] و [illegible] ضعف [illegible] من قوة در عداد

معدود [illegible] بشکاه خداوندگار مظفر غازی [illegible] جاییه ارد است

لباس [illegible] عرض [illegible] ساخته ام و [illegible] جوهری [illegible]

خاک [illegible] حضرتش [illegible] ضعیف [illegible] لازال مصروف عنه

[illegible] وقوف [illegible] فلک [illegible] شاهنشاه [illegible]

[illegible] الخلق [illegible]

[illegible] جای

[illegible] حضرت خداوند [illegible]

در [illegible] حضرت الحمد اوند [illegible] ازین [illegible]

[illegible] بامصور [illegible] مستور [illegible]

مردم [illegible] و هوش از سر همه جا [illegible] گوشی

[illegible] از بیطاقتی هنوز کاری [illegible]

[illegible] از بیخودی دراز [illegible] در [illegible]

[illegible] ان [illegible] فتح [illegible]

[illegible] فرق [illegible] از فرق [illegible]

[illegible] سر [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] داد [illegible] مطالب [illegible]

[illegible] الطاف [illegible] دانای

[illegible] سپهر [illegible]

از حضرت [illegible] زبان [illegible] و

[illegible] دور [illegible]

[illegible] حال آنجناب [illegible]

[illegible] تازه و از حضرت آن جناب [illegible] احوال [illegible]

[illegible] رجوع شده سرافراز [illegible]

[illegible] مکتوب عالیجاه امان الله خان [illegible]

[illegible] بخاطر انداخته و [illegible] گردید [illegible]

[illegible] گاه را [illegible]

[illegible] حضور اقدس [illegible]

[illegible]

دکاه ارباب [illegible] ارتحلال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سرزوره امره الا [illegible] الوالا [illegible]

[illegible] عرض دعا دین صو نکره نواب [illegible]

[illegible] نود ابرکه نقول چاقیدن کیم اول [illegible]

[illegible] رجعت سیر نایب طهران در الخلافه [illegible]

[illegible] اقامت الیان راجع اولمیشلر [illegible]

[illegible]

[illegible]

حضور والا [illegible]

لازم ایدر

لازم ایدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شرح [illegible] الف [illegible]

[illegible] تمام [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] رسیده عجز اتوز کلک و [illegible]

[illegible] من الظلیم و [illegible] من الدیک و [illegible]

[illegible] پس با [illegible]

[illegible] اکنون سر از زیر بر بنیاد آورده [illegible]

[illegible] کانه فی رسه نغزه چند انکه با [illegible]

[illegible] قالت [illegible]

[illegible]

[illegible] سپهر اکبر [illegible]

[illegible] حام و فطانت

[illegible]

[illegible] بطانه سپهر [illegible]

[illegible] شود احرمن لنار العزم [illegible]

[illegible] چراغ بلور کانه زلال الزلال [illegible]

[illegible] الهواء جمود اینکش جلوس مبارک [illegible]

[illegible] قصور باد القاد حضور و الا [illegible]

[illegible] و اگر قصور رفته باشد معذور دارند

[illegible]

[illegible] درین مجید

[illegible] رعایت استحکام را لازم است [illegible]

[illegible] دم نازی قدم تیز تک [illegible]

[illegible] لاچین اسم که نوردی آن [illegible]

[illegible] اینکش را اسم سعید مثنی و الا که [illegible]

[illegible] امید وار است که مانند سمند دولت در کمند [illegible]

شوکت با فتح مساف آثار رهنمون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صر از تقدیم کار [illegible]

[illegible] حضور را بمتشبث اگره [illegible]

[illegible] انرا که در آن جوکه شمار [illegible]

[illegible] به پنکار

[illegible] منها متلونج ها یون اروغ نبستلاری [illegible]

[illegible] عاظم الاعیان ورکن الارکان لسان [illegible]

[illegible] بکتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طالب وا [illegible]

[illegible] دایام سفر بانجام کت [illegible]

[illegible] روزه از ترطیب استحکا [illegible]

[illegible] دستان خاک نوزد با [illegible]

[illegible] کار را مصحوب رافع رقیمهٔ کرمیر ا [illegible]

[illegible] صفوالوجوه وما هو ابهسام صقیلا [illegible]

[illegible] شو ما [illegible] عیون باضه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] في حوزة الملك [illegible]

[illegible] الافكار وعقبات [illegible]

[illegible] البهية الباهرة قواما للشوكة [illegible]

[illegible] اعظم اكرم ميرزا محمد شفيع [illegible]

[illegible] سرور وبر بوح راى مصالح ار [illegible]

[illegible] اشرف اقدس شاهنشاهى [illegible]

[illegible] كانه لفظ [illegible]

[illegible]

[illegible] خلاه الملا [illegible]

[illegible] باقباض من [illegible]

[illegible] النجح مناه وكم من [illegible]

[illegible] الخراج ومدرج الادراج

[illegible] القلم والسيف وعليه [illegible]

[illegible] السلطنة البهية امين الدولة العلية [illegible]

[illegible] والمعروف بوده مكشوف [illegible]

[illegible]

تعمیرش معلوم و مشهور گشت همشیره [illegible] بتفصیل [illegible] پیشکش این

کمترین غلام [illegible]

[illegible] العاشقین [illegible]

قبول [illegible]

و حضرت حقیقی [illegible] عقیدت [illegible]

[illegible]

[illegible]

تعریف باغ زندرباغ بهشت [illegible]

این [illegible] جنت [illegible]

این [illegible] رضوان [illegible]

از [illegible] لاله [illegible]

دلبر [illegible]

[illegible]

ساغر لاله [illegible] مرصع [illegible]

ابر [illegible] خاک را خلعت [illegible]

[illegible] بهشت [illegible]

[illegible] زندرا نیکوتر از آن است که در تحریر در آید و لوای [illegible] الارض من

[illegible] اقلام در فرح آباد [illegible] صفا [illegible] سنبل نورده خورشید و نواب

[illegible] و بلبل طرب بخش [illegible] ساحت باغ فردوس [illegible]

[illegible] و حوران بهشت با نظاره آن [illegible]

[illegible] طرف [illegible]

سنگ [illegible] آب [illegible] لعل [illegible] صاف کوثر

وتسنیم [illegible] ودریی اوان که مطلوب [illegible] سلیمان [illegible] چشمه [illegible]

کوتا [illegible] دروضع کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] ریخته اند که همه ساله از [illegible]

[illegible] همیشه خضرا کوش [illegible] عشق

[illegible] در حسرت لالۀ غنچ [illegible] عشق [illegible]

[illegible] از اعتدال هوا چون [illegible]

[illegible] کبکی را مگر از اوام [illegible]

[illegible] چون [illegible] شکر لبو [illegible] زنجار اعلم عشق تبریج [illegible]

[illegible] نسیم که [illegible] غنچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شهد و شکر [illegible] اگر در قفایش آفتاب بسی روز با سر رود چهره نماید [illegible]

که [illegible] زخش دو صد آفتاب [illegible] از رنج زوال واکر [illegible]

عارض [illegible] آید [illegible] که از رونق ماه [illegible]

فارغ از [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از مقدم آفتاب [illegible]

[illegible] ازلاله [illegible]

[illegible] سردار [illegible] در عارض [illegible]

[illegible] والکا [illegible]

[illegible] رعد [illegible] جابها [illegible]

[illegible] خاقان معظم مکرم [illegible]

[illegible] الا [illegible]

[illegible]

اشرف البلاد مشرف است از آن [illegible] بسیر جامه و طرافه کریم و صفش تو[illegible]

رسیده از اثر طراوت هوای جانفزایش قلم سودا زده [illegible]

وار [illegible] [illegible] عندلیب [illegible]

جامه [illegible] سرا [illegible] جهان [illegible]

[illegible] از قلم سیاه کار [illegible]

[illegible]

[illegible] سلکول

[illegible] ابر نفس خوش [illegible]

[illegible] مجلت الوان فلک [illegible]

[illegible] از زمین تا آسمان است [illegible]

[illegible] از طرف گلشنش را [illegible]

[illegible] درین گلچین و دران [illegible]

[illegible] خوبان فراید [illegible] از این [illegible]

[illegible] لاله [illegible]

[illegible] آید [illegible] از این [illegible]

باغ جهان

باغ جهان باغ جهت نورش که در دو سر [illegible] واقع و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مرغ [illegible]

[illegible] جنوب و شمال [illegible]

[illegible] سقف [illegible] و الجواری

[illegible] کرده کار [illegible] است

[illegible] و در اطراف آن [illegible]

[illegible]

[illegible] از دو طرف آن [illegible] و [illegible] در [illegible]

[illegible] الجنتین دان [illegible] چون [illegible] اشرف [illegible]

[illegible] دان اقرب به استرآباد و کوه [illegible] بنیاد [illegible]

[illegible] جلالت نهاده است پادشاه [illegible] در آن روضه [illegible]

[illegible] احوال لشکریان و نوازش [illegible] آن گذشت و روزی [illegible]

[illegible] و حاصل [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] آید [illegible]

سلطنت [illegible] وحده [illegible] و تقسیم [illegible] و [illegible]

چراغان در باچه و جدول متمم مقتضیات انبساط آمد در یکی از مراتب [illegible]
که اقرب به [illegible] از [illegible] مصابیح مفاد انا زینا السماء الدنیا [illegible] نمود [illegible]
[illegible] آفتاب طلعت خسرو کامکار [illegible] معدل [illegible] شمع [illegible]
در باچه [illegible] جدول [illegible]
پدید از مجلس [illegible] گشت و [illegible] آراسته [illegible]
[illegible] اطراف چمن [illegible]
و انواع [illegible] آفتاب خسرو [illegible]
[illegible] از نغمات [illegible] نه در انجمن نوا [illegible]
[illegible] آواز بلبلان [illegible] قامتان انجمن [illegible]
در جهان [illegible] حضرت [illegible] از نغمات عیسوی [illegible]
و سهی قامتان [illegible] [illegible] با سکنات [illegible]
باده [illegible] ازان آیینت [illegible]
ساغر دل از شراب [illegible]
[illegible] نشاط انگیز آمده روزی [illegible]
[illegible] روز چهارم
[illegible] در پرواز آمده [illegible]

دو کوهان

[illegible] سکار انداز که فی الواقع [illegible]
[illegible] دوام [illegible] کوه و هامون [illegible]
[illegible] شیر شکار [illegible]
[illegible] سیوف [illegible] اطراف صید گاه [illegible]

نظم

مرغان هوا و آهوان صحرا [illegible] آواز آمدند

[illegible] آزاد شکاری
[illegible]
[illegible] سفید [illegible]
[illegible] حیرت تیز دو گردا [illegible]
[illegible] را از پا ازادی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در دست تو دست [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ساحت [illegible]

تمام گشت

الا کل شیء ما خلا الله باطل خ وکل نعیم لا محاله زائل خ عقلا تغیر عالم را که حدوث
عالم از آن است از بدیهیات اولیه شمرده و واقفان اسرار تجدد حدوث نیز بی
پرده رند کجیتها حادثه دهر نیز از اسباب سرین زمانه که زوال بنای اعتقاد نشانه
دارد متی ما اضحک فی یومها ابکت غدا افّ لها من دار [illegible] محرومها و مسرورها
و محسور [illegible] عمر و نفعها [illegible] بهار گلستان دهر را خزان در [illegible] و خیابان روزگار را
عادت گلچین است [illegible] پرورد گلبن خود گوید [illegible] در [illegible]
داشت و اگر لاله را [illegible] شکفته و سنبلش شگفته
سروش [illegible] شاد [illegible] در [illegible] بهار [illegible]
چنانی [illegible] در خزان [illegible] هست تا وقت غم [illegible] دم [illegible] زد
و باغ [illegible] زرد [illegible] خاک [illegible] شاخ فشاند غبار خ غنچه ها [illegible]
ناگفته [illegible] خ [illegible] بهار خ در گلزار روزگار [illegible]
بیشتر منظور گلچینان [illegible] زمانه در حسرت [illegible] مقصود [illegible]
باشند در باغ [illegible] باد حوادث زیاده [illegible] گلچینان [illegible]
نغمه سرا [illegible] زمانه [illegible] نالان [illegible]
چو به اعلی [illegible] رسد [illegible] روزگار [illegible] دل [illegible]

چون بهم

چون بهم پیوست همچو [illegible] در شکم [illegible] هنوز عادت کودکان است که هر چند گاه
مانند طفلان [illegible] نقشی برآرد و باز [illegible] گونه زیب و زیور [illegible]
بکند [illegible] اول [illegible] لعبت
بازان [illegible] لعبتان
[illegible] فرد هر یک گرچه صدا گانه [illegible]
در پس پرده [illegible] خ ناگاه [illegible] لعبتکاران [illegible]
[illegible] خوش [illegible]

[illegible] طاهری ارزان [illegible]
[illegible] سرای فانی گرچه نقش که [illegible]
رباعی
[illegible] ارزان [illegible] جاودان نتواند [illegible]
خوش آنکه [illegible] خ [illegible] زمانه [illegible]
[illegible] خ [illegible] زمانه در [illegible]
[illegible] عالم [illegible] خ [illegible] عالم

درج [illegible] از کتاب گنجینه

در عرایض خود بجا کیان [illegible] شرف و خدمت شاهزادگان عظام [illegible] و مراسلات [illegible]

عریضه [illegible] که در [illegible] اعلی [illegible] اقدس [illegible]

هو الله الملک الودود

[illegible] درگاه [illegible] جلال [illegible] ملک الملوک عالم [illegible] الملک [illegible]

[illegible] و [illegible] ملک [illegible] اوده [illegible] مواد

[illegible] الملک [illegible]

[illegible] ملک [illegible] را الحمد الله [illegible] آمد کرده در [illegible]

[illegible] عالم آرا

[illegible] صدر سعد اعلا [illegible]

[illegible] در درگاه داور [illegible]

[illegible] سوده همه سال و ماه در درگاه [illegible]

[illegible]

عالم و [illegible] داور اکرم [illegible] درگاه [illegible] اعلا [illegible]

[illegible] در دل [illegible] در سطح [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] درگاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالم آرا [illegible]

[illegible]

[illegible] اوست [illegible] عالم [illegible]

عنوان عریضه [illegible] اقدس [illegible]

[illegible] واحد [illegible] اطوار [illegible] و [illegible] اقدس [illegible]

[illegible] اقرب و [illegible]

[illegible] و منعطف [illegible] بارگاه [illegible]

[illegible] العالم و [illegible] فداه [illegible]

[illegible]

عریضه خدمت نواب [illegible] عباس میرزا [illegible] اقدس [illegible] در خصوص [illegible] بادشاهی [illegible]

بدان موقف [illegible] که [illegible] ورب [illegible] و [illegible]

[illegible] در جمیع [illegible] مستفاده و [illegible] در [illegible]

[illegible] داده [illegible] فرمان [illegible] این کلک [illegible] است و [illegible]

[illegible] از [illegible] عارض [illegible] تقریر

[illegible] تقدیر [illegible] جلالت [illegible]

[illegible] قد شرق [illegible]

[illegible] الاحمی [illegible]

[illegible] یا بلا من ولا عبس [illegible]

[illegible] الا الصنعه بین النجح والامل طلعت [illegible]

[illegible] رت دوحة الآ[illegible] لا تحد حملن [illegible]

[illegible] بر قامه ابن حاجب الخیر ام [illegible]

[illegible] الدول ابو الفتوح ابن القیح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالعفو [illegible] الاعداء [illegible]

کی [illegible]

[illegible] احد [illegible] من [illegible] فی العلم والعمل الا الاصابة دون [illegible]

الا المی [illegible] الجدل [illegible] اعلا [illegible] الفسیح وحده [illegible] اذا [illegible]

[illegible] دیوان همایون [illegible] روح [illegible]

[illegible] ارسال حضور [illegible] عبارت بعرض [illegible]

[illegible] وسیله [illegible] کاتب در رقعه نوشت [illegible]

[illegible] افروز [illegible] تارک [illegible] غلام [illegible]

[illegible] شد [illegible] علام [illegible]

[illegible] علا مقالتی [illegible] زده

[illegible] که کداشتن مقاله یا لکانتی [illegible]

[illegible] حضور از این بنده اشتر یا از وجود [illegible] دارم در رسوم

[illegible] کذرم [illegible] راد امیر [illegible] داده ام [illegible]

[illegible] شده ام و [illegible] همایون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والعوارض [illegible]

ذو وجود اینها عدم [illegible] آشتی داده بخود دانه دعای دولت جاوید دانه زلور بی‌نگاه درگاه
[illegible] نهاده همه در خواند [illegible] اظلام تحت باشد جهان [illegible] خامه گستاخ است
و ساحت [illegible] فراخ سخن را آفتاب و ظلمات کرده مقتبس مشکوه توحید را [illegible] تحقیق
تحقیق است [illegible] عرضه دارم [illegible] آگاه است [illegible] الله [illegible] اوراز بانان
سراغ وجود بنده را وجود خداوند [illegible] تمثیل است [illegible] و آفتاب و ماه
و آفتاب ظلمت و آفتاب [illegible] آفتاب [illegible] که آفتاب را نور است
از خود [illegible] چون با آفتاب [illegible] غلبه نور آفتاب
[illegible] دارد و هر ظلام که در حضور خداوند [illegible]
وجود خداوند [illegible] اما [illegible] ماه و آفتاب [illegible] ماه
از [illegible] آفتاب است و هرچه ازوی دورتر پرنورتر در بعد [illegible]
[illegible] نور [illegible] ظلم و [illegible] بنده را هم از خود وجودی اگر هست [illegible]
در غیاب [illegible] اما مثل ظلمت و آفتاب [illegible] ظلمت
عدم [illegible] و آنچه [illegible]
روشن و [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] و در [illegible] از دیدار [illegible] کند

لم چیز

که خدمت [illegible] خداوندی حال آفتاب است و بنده ظلمت [illegible] در غیاب [illegible]
[illegible] وجود [illegible] حضور [illegible] و چون وجود خداوند جلوه ظهور کرد
[illegible] نشود **نظم** [illegible] در حضور [illegible] آفتاب است آفتاب
آفتاب [illegible] جهان افروز باد **در هر شب [illegible]** عالم از نور [illegible] روز باد
[illegible] هر نظام [illegible] و وجود [illegible]
[illegible] آگاه گویم [illegible]
[illegible] در [illegible] که از [illegible] خطای [illegible]
[illegible] با [illegible] رسیده [illegible] عتاب در
[illegible] و هر بنده که من عباری از گرد [illegible]
[illegible] راقت همایون در اهتزاز است و سحاب [illegible]
[illegible] دل [illegible] و سکه [illegible]
[illegible] و [illegible] فاطر [illegible]
[illegible] بخش [illegible]
[illegible]
[illegible]

نوشته آنانکه هر کفی در دین و عقبی از خداوند و فضا [illegible] معنوی جامع [illegible] و نعمت روحانی

این جمله صورت [illegible] و [illegible] اجسام بی ارواح [illegible] حوزه [illegible]

معنوی [illegible] صورتی [illegible] که هم خلاصه [illegible]

و بالجمله [illegible]

عریضه [illegible]

عارض عقیدت [illegible]

[illegible] توتیا [illegible]

قدیم و جدید [illegible] حصول [illegible] باز و بمعرض شهود و [illegible] آستان [illegible]

میرساند که [illegible] این بنده [illegible] جوزا [illegible] از نطاق چاکری آفتاب [illegible]

طراز [illegible] از سنبله عنایت چاکران در [illegible]

در میزان [illegible] سپهر و [illegible] ماه و مهر افزون دیده [illegible] از آن که [illegible]

الا در کاه کیوان [illegible] از غایت پابندی زلف [illegible]

[illegible] فتنه از [illegible]

[illegible]

[illegible] در معرض [illegible] نموده دیگر

که ظلمت وهم

که ظلمت وهم [illegible] فرق نموده [illegible]

[illegible] دیوان والا امر فرمایند که در طی این ارقام [illegible]

[illegible] والخواص عریضه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لازم الاطاعه [illegible]

[illegible] بهاری [illegible]

حضرت جناب علامه العلمائی آقا سید محمد مجتهد [illegible]

[illegible] مقدس عالی برساند که هر چند [illegible] این بنده [illegible]

[illegible] ولی در تصاریف ایام و لیالی [illegible]

[illegible] خاطر [illegible]

[illegible] عرائض رفته [illegible] عدم [illegible]

[illegible] کرامی منظور [illegible]

[illegible] مطاع دار السلطنه طهران

امروز در محل جمیع ممالک ایران و مرکز دایرهٔ تشیع و ایمان و حامل خلافت قاهره و مدار

اهم مشاجره مسکن متفرقات مؤتلفه و موطن مجتمعات مختلفه و ارباب امانات و ائمه اوقات

شرایع اسلام و ارباب طرق خاص و عام و نشر علوم دینیه و کشف رموز یقینیه و انفاع جمیع

عقود و اجرای احکام و حدود بما انزل الله الودود و حق مانند آنجناب اکسیر کبریت

احمر جامع است نفایس علمیش راجح و در مجلس افادات در نقاب وجه مسعود مش

شمس مشکوة هدایت از وجنه و تکالیف رتبها لازم و الزام ضبط شرع مبین و تقلید

ترویج شعایر دین با جناب دعوت بادشاه اسلام مروج شرایع سید انام علیه الصلوة و السلام

سیما در مهامی که قبول آن متضمن رونق دین و صلاح حال مسلمین متقارن است قبل از این

از جانب اشرف پادشاهی بآنجناب نوشته رفته بود که از اصفهان عزیمت طهران

نمایند و عموم معتقدین را از نیل این موهبت قرین هزار گونه فیض سعادت فرمایند و مسجد

جدید سلطانی را که زوایای طاق و در و نقش رنگ نگارش صوامع ملائک آسمانست

خالی از شواغل عبادات و اوراد کار و شیمات نگذارند و متعلقات آن روش را هر صبح و

شام ملک آسا از زمین و یسار ربیب آن و در اصوات هر بیرد گرد و تسبیح خوان دارند

لهذا **عریضه** گستاخی **دیگر** مبرا

بعرض دولت و اقبال موقف شوکت و اجلال مورد امانی و آمال مصدر مکارم و

افضال آستان آسمان منظر و بارگاه عرش تمثال سایهٔ انوار لایزالی آفتاب سپهر معالی

نواب مستطاب

نواب مستطاب فلکی جناب قمر رکاب خورشید نقاب والا میرسانند که فلان

از جانب صدر اعظم میرزا محمد شفیع بصدر اعظم دولت عثمانیه نوشته شده است

نافه نافه مشک که پروردهٔ مشکوی صواب اندیشی گسترده صحرای خطا و دسته دسته گلی که بسته دست

هوا یابنده نه جسته نسیم صبا مختوم شمامهٔ بیگرانه و اوراد دعا حادقانه نثار بهشتی جاودان

بعز مجلس مسند و دستور یگانه و محفل حضور مفخر زمانه عطر نثار دماغ صدارت گلشن آرای

باغ وزارت فاتح ختام فیض و بسط مهام کاشف اکمام عقد و ربط نظام کافل مصالح دولت

متین کامل مناظم ملت مبین قوام الدنیا و الدین ملاذ المسلمین دستور افخم اکرم صدر اعظم

که باهر صباح نسیم سحری در مقدم مهر خاوری از تودهٔ ظلام مشکبیز و از خیزران گلزار برات

انجمن احوال و چمن جلالش مهب شمایم اقبال و منسم ازهار آمال او بعد از شگفتن گلهای دعا

بنشر شمیم صدق و صفا عنبرلبست خامه براوراق نامه از نوای صریر نغمه ساز میگردد که

هرچند اکنون از هبوب نفحات مراودات دوستانه ضمیر صفا انضمام نکهتی نرسیده و دست

آرزو گلی خوش رنگ و بو از گلبن بیرنگی نچیده تا فهار وداد از ناف آهوی معنی رکنه و

در مخزن صورت بحکم عدم عرفانه مختوم است و عرف آن مکتوم و افغان محبت از آن عنفوان سینی

ازل رسته و از سر دین خطاب اظهار از ها از آن معدوم است و دماغ مودت از استشمام

روایح جدائی از کوم و جا عرف طی این منش معروف است و پردهٔ غنچهٔ این نکته مکشوف که

مشک با خاک پوشیده نماند و گل در خاک و لاله در سنگ در رنگ نشوند و در جوف گوهر حب

امر همایون اعلیحضرت فلک بسطت کیوان حزم قمر عزم خورشید بزم مریخ رزم دست آیین

ربیر روشن صورت معنی هستی شمس الضحی قمر الدجی ملک الملک شهنشه خاقان اعظم اکرم

سلطان امجد افخم ظل الله المبسوط فی العالم لا زالت قصور دولته معلقة الی ابواب العصور

و صفحات عتبات آمال عبارات بانواع اسم و رفعت شاه ابراهیم خان بحجت ابلاغ کلمات نامه

مشکبیت الختامه خاقانی زیب رتبت نامور ... نامور نخن حسام دولت

بی احتشام قاهره دار الخلافه قیصر حارم صوب حضور فیض گنجور نمود مکنونات ضمایر

مواخات ... از خصوص قلم عنبرین رقم از قید مستوری بعضی با قلم ... اوراق

وداد بر آثار زیر مداد مسکین نهاد از اکمام صوری بیرون شتافته در رسیده و ...

اهتزاز فوایح خلت و شمایم مصافات و دین ... رابطه نقد رباحین معاقده و مهادات گردید

که اولا برای هوا خواهان کرام ... آیات صور نکته دان ... این نکته پوشیده نخواهد

بود که امروز رایات خجسته آیات ... سعید ایام ... ارباب دولت

بهمین سرافرازی و شیوع جمع الحسن سلام شوکت جهان افروز ... دو شاه مظفر

غازی است والحمد لله العزیز نفحات بهجت ... گلزار ... هشت ...

در اهتزاز است و هزار دستان ... هایی دستان و نغاری نغمه ساز و ادا کردن ...

اطراف و ارباب

اطراف و ارباب اقتدار اکناف کسی که اکنون ... طریق خلاف این دو دولت

محروس است ... روس ... جمعی ... مشهود و محروس ... این دولت ...

گروه سالمت ... و ... است ... بودن و بستر ... آسوده

سودن ... بیرون ... ملاحت ... حق ... دو پیوند نور

و ظلمت صورت ... این ... آب ... در

خوش ... از آب ... و این نکته ... گوش ... آن گروه ... عزت

و قدرت ... بنیان بساط سالمت خجسته ... اطراف دیگر ... طریق

... که ... الخبز ... فریق ... و ... انداز

... این دو حضرت ولو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف

بینهم ... عزیز پیوند از روابط و وسایط مهر ... و اقطار

... قطره ... را ماده قصور و ... و ... ده ... چهره

... ارزش جهت بمفاتیح بگشتن ابواب قدرت ... و ...

الزیادة ... و ... جان ... که ... دولت ...

... شایسته ... و ... عزم ...

عزم ... با ... را ... است با شتاب ... که ... بشتاب ... شود

[illegible] منطق [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] لیل [illegible] تعظیم [illegible]

[illegible] فروزان [illegible] خلاف [illegible]

[illegible] اکرم [illegible]

[illegible] اعدائه [illegible] هزار [illegible]

[illegible] نهنگ [illegible] از در اثر ساحت افروز آذر [illegible] داد [illegible]

[illegible] از مهب رکاب فتح انگیز نسیم [illegible]

[illegible] خارجی [illegible] وزان گشت و [illegible]

[illegible] از جشنان و بریق برق [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] از انهار رماح آبدار و سنان خدنگ [illegible]

[illegible] از جانب اولیای دولت [illegible] بهر کوهی و قصوی

[illegible] الذین آمنوا [illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اوال [illegible] احوال و تقلب اقوال [illegible]

[illegible] گشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اعلام [illegible]

[illegible] سلمی [illegible]

[illegible] که بشارت اولیای دولت [illegible]

[illegible] حدود [illegible] ساحت آرای فتح [illegible]

[illegible] رایت کوه معکوس و رئوس [illegible]

[illegible] ایام [illegible] اگرچه در حدود قارص [illegible]

[illegible] عالم بظهور رسیده اندک فتور رخ کرده بود [illegible]

[illegible] و جهاد قتال [illegible] و عالیجاه امیر الامراء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هرحقه با فتهای برادیبراطراف صفحه [illegible]

کذلک

که دیر روضه قدس و انجمن عنبر شمیم [illegible]

[illegible] و نکهت سحابه که از عارض شاهد [illegible] نقاب بعدم [illegible]

[illegible] کشوده از فضای صدق وولا و هوای صفا و وفا [illegible]

[illegible] بساز و شام [illegible] بزم ارم نظم جناب [illegible]

[illegible] عنوان [illegible] دیباچه صفحه [illegible]

[illegible]

[illegible] نفاق [illegible] روشن [illegible]

[illegible] صدق و صفا لبریز بود [illegible] که [illegible]

[illegible] عهد اربع و [illegible]

[illegible] اهل دولت صدق [illegible] سبز مسرت افزای خاطر [illegible]

[illegible] کنون در حجب [illegible] ملاقات صوری [illegible]

[illegible] گزیده وادای رسوم تهنیت [illegible]

[illegible] الله [illegible] مناظم [illegible]

[illegible]

[illegible] دولتین [illegible] روم و ایران [illegible]

د توافق ملک و دولت صورت [illegible] انما المؤمنون اخوة [illegible]

[illegible] از تفرق حضور فانی محفوظ و مکنون نیز

[illegible]

[illegible]

از جانب [illegible] نوشته شده است

[illegible] گذارد و [illegible] شکفته

[illegible] که دست بجا بر آرد نثار [illegible]

[illegible] ناظم مناظم جهانی و وقف [illegible]

[illegible] مشتری رای مهر اندیش [illegible]

[illegible] الرم الجم که تا فلک را مدارست [illegible]

[illegible] حصول بادحه مکشوف رای دقیقه [illegible]

[illegible] چند و بر توجه و اور یکتا [illegible] مانند جدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در هر کار

در هر کار [illegible] انشا الله [illegible] صواب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آهنگ نامه [illegible]

[illegible] این نکته پوشیده نماند [illegible]

[illegible] با کار گذاران این دولت [illegible]

[illegible] پردها بسته و بنای [illegible]

[illegible] در ربط میثاق و عهد و سعی و جهد [illegible]

[illegible] پیک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون از جنگ ... و ... مجملا خطاب ... [illegible]

... که گفته ایم با دوستان [illegible] دوستیم و با دشمنان دشمن

[illegible] که اولیا دولت ... [illegible] ... دانش و هوش و در

... [illegible] ...

[illegible] ...

... و ... [illegible] ... خصم راه جنگ ... [illegible]

... [illegible] ... صلح بوده ایم ... [illegible]

... [illegible] از این نکته قیاس کرده ایم ... [illegible]

... [illegible] باید بکر اتفاق دوگانه ... [illegible]

... [illegible] شنیده زبان نه ... چون در مزاج ... [illegible]

... [illegible] روانند ... و ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

از جناب صدر اعظم به سعود فرمان روای نجد و حجاز نوشته شده ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

در تعزیت ... پاشا و تهنیت سلیمان پاشا وزیر بغداد نوشته شد

... [illegible] ...

... [illegible] راصباح ... [illegible]

... [illegible] بعید از جریان عیون ... [illegible]

... [illegible] اندازه و پس از اهتزاز نسیم ... [illegible]

... [illegible] تازه است ملفوف ... ظلمت زدا ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

نظم ... [illegible] ...

... [illegible] ...

هم از انجا که آن جوهر زنده مهری تابناک و اکسیر آرای کلاه سپهر را در حب باخبر مکاتبات

هم از پرتو الاسعد تابان زینت بخش صدر افلاک [illegible] این معنی احدی فقد فنی [illegible]

جز حب فقد [illegible] الحمد لله حسب مامول خیال است که در مجاری خزان و بهار گلشن احوال

دوستان را [illegible] بوستان [illegible] ثابت قدم [illegible]

رنگ [illegible] سفیر [illegible] قلم ملاطفت رقم [illegible] رجوع [illegible] دارم و السلام

بوزیر بغداد نوشته شد

چون [illegible] منافع و مصالح [illegible] و مرتبات بخش [illegible]

[illegible] سعادت و شرف [illegible] کدورت ظلام از مرایای [illegible]

ادوار [illegible] انوار [illegible] سپهر مجد و اجلال [illegible]

دولت [illegible] عزت و اقبال عود از سعادت [illegible]

ادوار [illegible] عنوانهای [illegible] از فلک والا مهود [illegible]

لمعات [illegible] انوارش [illegible]

و نفحات دعا که [illegible]

[illegible]

قطب [illegible] باد

[illegible] بهار

[illegible] نسیم عطر [illegible] صحف [illegible] خضرای [illegible]

[illegible] و [illegible] ذو المنن است

[illegible] دولت و [illegible]

[illegible] عندلیبان [illegible]

[illegible] ابتدای [illegible] دعا [illegible]

[illegible] استجابت [illegible] جان و [illegible]

[illegible] میکرد و که [illegible] گرامی [illegible]

[illegible] وصول مفاوضات لازم [illegible]

[illegible] خبری از احوال ان جناب [illegible]

[illegible] کلهای [illegible]

[illegible] مسعود [illegible] آغاز کرد [illegible]

که [illegible] فیض ملاقات و محرومی [illegible]

طلوع طلایع مکتوب [illegible] نور [illegible] الفاظ [illegible]

صبح صادق [illegible] دیده [illegible] دل [illegible] منزل [illegible] مقرون [illegible]

[illegible] والسلام

بوزیر بغداد نوشته شد

[illegible] بانواع

حمد الله که بر کنار دار الخلود [illegible] جان وحده نگون سپهر دوار [illegible] کواکب [illegible]
با حوت [illegible] فلک [illegible] دار السلام عزت و احتشام را در هر کنار [illegible]
مردم [illegible] باشد حضرت [illegible] اعمال [illegible]
باد و بعد از اهدای [illegible] ادعیه [illegible] مکشوف رای عطوفت آرای [illegible]
که چون [illegible] گذشت که [illegible]
دوستان [illegible] مکتوب [illegible]
نور دیده [illegible] آنجانب [illegible] از عطوف جناب والا [illegible]
های حصول [illegible] سمط وصول گسسته لالی جواهر [illegible]
درج [illegible] درج حب حمول [illegible] بود [illegible]
و داد [illegible] ب اقلام چهرهای دوستی را [illegible]
و از [illegible] ساز دیم [illegible]
بی آنکه [illegible] اقلام [illegible]
خجسته منتظر داریم لهذا

درعنوان مکتوبی که از جانب صدر اعظم بوزیر اعظم دولت عثمانیه نوشته شده است

تسلیم دعا [illegible] که از مهب صدق و صفا در اهتزاز است و تشمیم ثنایی که با نفحات

خلوص وفا

خلوص وفا [illegible] رسائل گلشن بزم [illegible] صدارت مجد
صدارت [illegible] صدر [illegible]
دستور اعظم [illegible] الکرم [illegible] صفا [illegible]
[illegible] عالم معالم [illegible] نظام الدنیا والدین [illegible] معظم مکرم
[illegible] محفوظا [illegible] مکتوب
[illegible] گرامی [illegible]
[illegible] عطس [illegible]
[illegible] تغذری مقبول لدیک [illegible]

نظم

[illegible] که درگه عالی [illegible]
[illegible] طبع [illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] رقعه [illegible]

سوار [illegible] در موضع سوار با عظم شان [illegible] و [illegible]

از [illegible] طلب [illegible] خلق [illegible] عجب [illegible]

٤ [illegible] چشم [illegible]

[illegible] آماده [illegible] ربیع [illegible]

[illegible]

[illegible] او [illegible]

[illegible] غیب تحریر [illegible]

[illegible] وخاطر یاران [illegible] و [illegible]

[illegible] جزید الله در جلبه [illegible]

[illegible] بستان نهال با ثمر سر افرازی [illegible]

[illegible] مشهور از لاغری منظور رعایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

که [illegible] غرق آب [illegible] علایق [illegible]

[illegible]

که امروز

که امروز [illegible] نسیم [illegible] تازه نهال

[illegible] خوش [illegible] گوش

[illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] احوال [illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible] مشکین [illegible]

[illegible] بگو یاری [illegible]

[illegible] بیا که فلان

[illegible] دل [illegible]

[illegible] از زرع ضعیف [illegible] دری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در جواب [illegible] سحاب [illegible]

سکخار جام می آمد هلال عید [illegible] | [illegible] که دو هلال جام رسید

کسی ندیده درین مهر با هلال [illegible] | ز یکخار جام می آمد هلال [illegible]

چه نقشها [illegible] | که نغمه بهاری سروی [illegible] کشید

بر دل [illegible] | [illegible]

در [illegible] | [illegible] منزل سروی [illegible]

[illegible] | [illegible] ماه [illegible]

[illegible] | [illegible] آمد غنچه [illegible]

ز پرده [illegible] | چه پردها که ز ناموس زهد ها [illegible]

[illegible] | که داد دانش دین شیخ شهر [illegible]

[illegible] | کسی ز همت پیر مغان نشد [illegible]

[illegible] | کشید رخت معنی نه شیخ [illegible] کشید

[illegible] | [illegible] در غم [illegible]

[illegible]

کردی عشق

عجبی مباش که [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ز ناز اگر نبود [illegible]

[illegible] | [illegible] چه هطا جهان ناز و نیاز

[illegible] | [illegible] و ناتوانیم [illegible]

[illegible] | [illegible] لطف مرا خواند پس [illegible]

[illegible] | [illegible] بس خود چه باشد [illegible]

[illegible]

جواب گفتش [illegible] — و گر نه نیست کسی [illegible]

دلش بخواهد [illegible] — [illegible]

نوید کرد [illegible] — [illegible]

زمانه گفت که این [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خواهم چه ماه روزه [illegible]

[illegible] — [illegible] و [illegible] ضیاء [illegible]

[illegible] — در [illegible] آشنای چو چشم [illegible]

[illegible] — [illegible] بشیر [illegible]

[illegible] — بحجم برده [illegible]

[illegible] — چگونه [illegible] غیرت [illegible]

[illegible] — [illegible] الگر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

اسبهدار [illegible]

[illegible] که شد رسید [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible] نواب سپهدار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] بزبان [illegible]

[illegible] لا طاقت [illegible]

[illegible] الخطب و اگر [illegible]

[illegible] هوش [illegible]

[illegible] اکنون عذر خواهم [illegible]

در حالت [illegible]

[illegible]

روزی چند گذشت که رقعهٔ کهنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از انکار [illegible] خاطر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وبسته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] وکوششی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نقوش چون در [illegible] [illegible]

[illegible] کشود معانی هرکز اندر حرف نیاید [illegible]

[illegible] اداء وجوه تشویف با باطن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مریض نخوانده و در پی ابیات قریض نخوانده [illegible]

[illegible] که شورتر انکیزد خاطر که چون [illegible] اگر با جانی [illegible]

[illegible] مثال اداء وجه مغفور رضا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بادیه [illegible] [illegible]

[illegible] از ورود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جفای تو صد عذر [illegible]

[illegible] فلک را نیز با به پرسش یاران عذر [illegible]

در تعزیت وفات میرزا محمد رضا [illegible] نوشته شده

[illegible] در مجاز ری رفت از رضا کریز نیست و چون [illegible]

[illegible] کشم [illegible] الله المغفور [illegible] [illegible]

رضا چهره از غم [illegible] روزی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الا [illegible]

[illegible] [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] دیده ام

[illegible] [illegible] [illegible] دیده ام

هر شام ... فلک ... | هر صبح ... آسمان ... دیده‌ام
... | ... فلک ... دیده‌ام
... | ... کرده‌ام ...
هیچ از نوال ... | ... دیده‌ام
... | ... دیده‌ام
... | تا کرده ... دیده‌ام
... | از نعم بر خوان ... صد گونه ... دیده‌ام
... | زان گر تو بر خوان ... لطف ... دیده‌ام
... | آورده‌ام ... دیده‌ام
... | یک جهتم و یکدل ... دیده‌ام
... | عفو ترا ... فزون از این ... دیده‌ام
... | ... دیده‌ام

در خاتمه نسخه ... [illegible]

... چون دل ... ام ... [illegible]

در دیده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... از ... آن حضرت ... [illegible]

... [illegible] والاغلال والسلام

... [illegible]

... [illegible]

... الله مالک الملک ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

جواب شمع بنده درگاه درباره خوبگان شده بود نوشته شد

مکرم استادیم اناله الله آماله سرور رفر اما بنین محفوظ و شد حور عزا و والدین محفوظ
اولا اخلاف سیتیر یارن ایلا اتفاق بیرله نولسون بدون بر کدکار سوکید که مرا
با دمغی و دود و سیم رستی آموخته و کوهر مهر دوستانم در مخزن کوهر مهر و خویشتن که در جمع
یاران شمع رستی افروخته ام و بیرون افروخته شمع خورشید مهر را پروانه سان سوخته بر تو
شمعم بر جمع المکان ... ه و در بر افروختن خاطر نگار نکات با خلاف
الوان ظهور یافته است الرباط کلمات سیاه و سفید مشحون شده از بر تو
شمع جراحی اثر متنوع ... الوانات مختلفه را از نکید یکر جمتا زد اردو ... را بر یکی
کهرت ... و کرنه سفید از حضور شمع سفید نگردد و سفید در غیب شمع ... اگر
ازین دست تر خواهی ... آیینه دل هیچکس جز عکس خود ...
اما همی ... سعیدیم ... آن ...

پنج ازدو جهان نوشته شد

میں کیم ... آرام ... ارام ... و با شیم
یار عمای ... چی ... و ... دکول کیم اوز ... حاقیدین بو
چاقی ... جالینک اوتوب ... و خیالینک ... چقاروب ...
پنج از دوستان که نسبت احما به این بنده درگاه جهان پناه داده بود نوشته شد

اما در دو

کمامی دو ... را با ثبات کب لب و اجات سنوده بود ... حکیم تا شود شباب جوان
تاب و نوانه بود خود را در جواب توانا نوشته سرشت رجی من العمر نوشته
در سر اوف کودکان و ماهوان و امردان عشقی پس از اوف خود داشتم و در جوش
جوهرهای ... نوشته با ... حرف فردی ... اصدق اللامانی را نوشته که داشتم
کجمنه بر ... کا المذبوح ... و طبش لقب داده و معتاد حسن
کردن را ... نام نهاده نشاط عموم عمر را ... مقامی گشته و از جمله رسوم ... بسی
روی در رمه ... از زخارف ریا و تملق در ... داشتم و کالای ... و فاده ... را
در دست گرفته مانند بلی میفروش که در کنه ... زندان ... سبحه ... کذارد
از سر ... که داشتم سره سره از ... یک ... کار را در مجرجه ... و هوا
مجور و مهجور کرده داشتم و با قلب ... دیده صدق و صفا ... از ... اتباع یاران
سوی ... رفته با ... کودکی که درا هم قلب خود را ... یاز ... رفتن ... داشتم
محلا ... که ... یابد ... آن ... سیده ...
احمد در ... از روم ... با ... نفس از ...
با حد ... توان ... خود را ... بیابد ... و الحمد الله اولا و ...
و باطنا
ولی هرا

پنج از جهان نوشته شد

مضر اول ارجع بعدکم علی محرما واخره من ظفر الی الوطر صفر او سنتی جده محادیه
اولا و احرا رجب لفراق من الروح و الجنان فها شعبان من ابران رمضانها
اولیا وشوال له شوق لزعمه ذو قعده عنکم فیالیتنی اطوف حول بیتکم وافوز بلا
علیهم

سقی الله دیارا عاینت فی ربیع [illegible] ومشیت [illegible] الزرع الیوم
الزراعه وبعد ما تجد [illegible] من [illegible] کتب [illegible] وسیر العزم وارا
هما کام [illegible] و ضعفا علی یدی عدل [illegible] وذالک الخطاب و[illegible] بالجواب
قد فاز [illegible] وبار [illegible] بهجه زاره زرز ورزارنا وبهم [illegible] شغول
لیس [illegible] علینا [illegible] عن ابایکم الان الینا وسخن فی دعوت [illegible]

در وفات مرحوم میرزا بابا مستوفی دیوان اعلی بجهت آلخی [illegible] میرزا [illegible] نوشته شد

عبد احیوه ربه [illegible] و[illegible] الجواه اشبه للبلاء وبعثه للجزاء سلام علیه یوم ولد
ویوم یموت ویوم یبعث [illegible] ربه رضیا [illegible] ولم یکن جبارا [illegible]
ورب قوی لطیف قد کان بلغ من الکبر عتیا [illegible] علاه زکیا [illegible]
قصعا وکان امر [illegible] ما کان شباه قربا بهیا و [illegible] ثلاث لیال سویا [illegible]
بکره وعشیا معاتبا للشیطان [illegible] الاخوان [illegible] وما تدعون من دون الله

احمد واد عوا

وادعو ربی عسی ان لا اکون بدعاء ربی شقیا عاش واقام وکان عند ربه مرضیا ومات
وارتحل جنات عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه کان وعده ماتیا فیالیتنی قد بید او کنت

در وفات مرحوم سعد حسین متخلص [illegible] مجربکا از دوستان نوشته شد

اما بعد فقد القصاید لسید الانام [illegible] اما [illegible] جزعا علی الفراش مستقلبا
[illegible] الاستقام وقد فرغه [illegible] اما نظرت [illegible] وقد حققت حوله [illegible]
[illegible] محاملها اما [illegible] ثم تحولا علی العود والعجب انه
ما کان تحوه بالخیر معهودا وکان عهد [illegible] العود اما بوره وحیدا فی القبر فکیف
امر کیف بالصبر [illegible] [illegible] [illegible] غفر له وعفا والسلام

[illegible] وفات [illegible] حاجی [illegible] نوشته شد

الحمد لله [illegible] علیه الملی مدا الواقف علی الغائب و[illegible] السماء [illegible]
[illegible] الارض بین السماء ووقف الماء البارد فی الهواء الحار [illegible] الاکحه [illegible]
مع الارض والنار [illegible] سفر الربیع [illegible] الشتاء [illegible]
[illegible] فقضی الخضراء والصلوة علی من [illegible] رجاء الهدی والی الوصی
موقف الولایه الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا [illegible] نبی [illegible]

از جانب صدر اعظم به وزیر بغداد نوشته شد

بها عبدا والله نجح وبها نجما
المعهود [illegible] وزبان [illegible] حضرت [illegible] بالقابه [illegible] مجد [illegible]

اصحاب مجد حافظ ... اسلام و ... [illegible]

و ... فرزند مقام معظم مکرم را ... عزت و ... [illegible]

... در حاشیه ... کاتب حقیر عفی الله ... [illegible]

رفع ساخت این ... خاطر ... که خواه ... دینی باشد و خواه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

در جواب مرحوم وزیر ... السلطنه که ... نوشته بود

... عشقبازان درویشی اوراق دل ... [illegible]

... که در نظم بزم ضمیر ما ردیف ... [illegible]

... باسجع کلام و اگر ... [illegible]

... در جواب ... دوستان نوشته شد

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

خضر که ... [illegible]

... تعلیق صدق

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... از خط ... [illegible]

یعنی ... [illegible]

والله ... [illegible]

... [illegible]

در وارد ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

... [illegible]

و چه بسیار که جمله بگشتیم و در خمها بنشستیم و از خود آگاه بگشتیم [illegible]

[illegible] و چندانکه بوشیدیم نهفته ماند فرد صورت [illegible] انچه در عالم نهفته بود ع چه

[illegible] انکه پایان ندارد ع طلب رحمت [illegible] ازدعا [illegible] در زمان [illegible]

هم تو دعا [illegible] پنهان هم تو [illegible]

خداوندا [illegible] صورت [illegible] کردی که از تیغ شاه [illegible]

صورت [illegible] دادی ع [illegible] همه مرآت [illegible] عکس [illegible]

تو بود انچه در آینه دیدیم [illegible] اگر نقاب بصورت کرده‌ام [illegible]

عکس [illegible] آینه در غیب و روی تو [illegible] ع [illegible] کردم بر تو

[illegible] ع [illegible] بصورت بسوی آینه قدم نهادم بحقیقت از تو دور افتادم

[illegible] ماه میدیدم و با در قعر چاه ع یا الهی و یا ربا [illegible]

[illegible] بحقیقت [illegible] ع ز پا افکنده‌ام دست گیری ع [illegible]

[illegible] اگرچه [illegible] خود وجود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر [illegible] و [illegible] چه [illegible] گویم که [illegible] الحقیقت از خود [illegible] بصورت

[illegible] فرد [illegible]

[illegible] ع [illegible]

[illegible] ع [illegible]

[illegible] ع [illegible]

[illegible] ع مبادا [illegible]

[illegible] آتشی بر آتش افروختم و از [illegible]

[illegible] روان اخاکم در دهن باد که خطر [illegible] حافظ [illegible]

گفت فرد یا رب این [illegible] که [illegible] ع [illegible]

[illegible] لا [illegible] سخن کوتاه اولی‌تر [illegible]

[illegible] ع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واگر [illegible] تمیز [illegible] رخت [illegible] که در [illegible]

[illegible] در طریق [illegible] و ارباب [illegible]

[illegible] زیاده بگویم

امروز که روز [illegible] حاجیان طواف [illegible] خانهٔ سنگ و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نقرباطاه [illegible]

[illegible] از علام [illegible] میخوید از [illegible] ز [illegible]

[illegible] سبحان الله چرا چنین کوتاه خواب [illegible] باشد [illegible]

شدیم و باز هشیار شدیم ز بار [illegible] توپایه [illegible]

[illegible] تا سید با صد بار زین پس [illegible]

[illegible] مقالات [illegible] آلوده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و آذ کم [illegible]

و او [illegible] حال [illegible] حال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر [illegible] و در [illegible] چشم [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] که [illegible] تا [illegible]

[illegible] غافل و [illegible] مانده در حضرت [illegible]

نا کرده چو کرده کرده چو [illegible]

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور [illegible]

[illegible] شب برات و مرا همین [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که حامی تو خود [illegible] که [illegible]

دل [illegible] زر کلاه آورد [illegible] بیک [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] حکایت [illegible]

زنده نظم [illegible]

[illegible] در آوش [illegible] بسی [illegible] اطف [illegible]

[illegible] خاره [illegible] ش را بهر طرف کرد خاطر کردم [illegible]

[illegible] بنج دکر [illegible]

[illegible] دل و دردم کالرمح علیها فان [illegible]

در [illegible] محرم در [illegible] وخاه محردم خاه خادم شمار [illegible] خود [illegible]

[illegible] بخواهم دگر هیچ [illegible] تشنه [illegible]

سنگ [illegible] صورت نمی بست [illegible] اذ رمیت ولکن الله رمی در خود [illegible]

[illegible] و همین که سرای دل من داد تو بودی [illegible]

[illegible] شد [illegible] شد این [illegible] شد [illegible]

[illegible] همه [illegible]

[illegible] شعر [illegible] کلم [illegible]

ورباد تو

[illegible] بحر [illegible]

ورباد تو [illegible] هستم خود [illegible] خود بنده [illegible]

[illegible] در بند [illegible] ازهوای خود [illegible] تا خود [illegible] تو [illegible] بیا [illegible]

[illegible] یوم [illegible] و [illegible]

ولی از [illegible] ولی از حکایات [illegible] حکایات [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] و من [illegible] که [illegible]

[illegible] کوب که از [illegible] که در آن طلب [illegible]

[illegible] سوم [illegible] عاطفه [illegible]

[illegible] بتو [illegible] و در دانم داد [illegible]

[illegible] معرعضوم ز تو نوری دگر هست [illegible] تو [illegible]

[illegible] نه [illegible]

[illegible] باشد [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] بنده [illegible] هست

[illegible] کا [illegible] نشود [illegible] را این [illegible] که [illegible] ولی [illegible]

[illegible] دشمنی که [illegible]

[illegible] بود دم [illegible]

[illegible] ولی [illegible]

[illegible] حال [illegible]

بی وجود تو من کجا باشم تا وجود تو هم چرا باشم [illegible] با تو بودم من ز دی [illegible] در
[illegible] بودم [illegible]

[illegible] شب و اول [illegible] باران [illegible] الوقت دعا [illegible] و مرا از [illegible]
زلف و رخسارش [illegible] و [illegible] که [illegible] فلک را [illegible] آه [illegible]
[illegible] و [illegible] را [illegible] لعل [illegible] هر [illegible] بندم [illegible]
[illegible] کشور [illegible] طلعت دلبر [illegible] از [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] و ظلمت [illegible] چون شب [illegible] آمد
از خامه [illegible] و از ظلمت مداد [illegible] و بیاض صفحه [illegible] صبحی [illegible]
[illegible] عرق [illegible] اکنون که آسمان [illegible] ستاره
[illegible] مطلع آفتاب جمالش [illegible] و بالجمله صبح
[illegible] طلعت تو که صبح دگر است در [illegible] نشئه جان [illegible]
[illegible] با تو کاری دارم

[illegible] با [illegible] خط [illegible] کردم و [illegible] که [illegible] آن روز [illegible]
[illegible] در فراق تو بودم [illegible] و [illegible] بودم [illegible] مستغرق [illegible] تو بودم
اگر چه [illegible] لطف [illegible] خیالم [illegible] یکدانست

که ازخطوات

که از خطوات معهود تو کامی [illegible] توانم کرد [illegible] و [illegible] و لیکن چندان
که دل [illegible] و [illegible] سرگران [illegible] و لیکن چندانکه [illegible] و بالجمله

[illegible] معهود [illegible]

خامه و [illegible] سطری که حاوی [illegible] از آتش سودای [illegible]
نقش [illegible] که [illegible] دیده [illegible] روز [illegible] سیاه

[illegible] چون دیده [illegible]

[illegible] دیده [illegible] گرفته [illegible] و صال [illegible]

تشبیهی ای [illegible] از [illegible]

[illegible] وقتی هم زبان [illegible] مگر مقصود دل [illegible]
[illegible] تعبیر توان کرد [illegible] و الحمد لله [illegible]

باید گفتیم و هرچه باید [illegible]

ای خامه خام [illegible] تا چند [illegible] نامه در [illegible] در [illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible] که [illegible]
[illegible] خامه در دل [illegible]
[illegible] نامه [illegible] در [illegible] یک [illegible] [illegible]

ورنج والش بزم ما افروختی تا همی دیده بدیدی و دران سینه سر تنگ تا همی نالهٔ شنیدی
و در آن آتش رنگ

حالت دوشینه که با شمع اشتیاق دیرینه با مقالت بیوند چون شب دوشین ما دیرینه
بپایان رسید اینک روز است و شب به پایان آمد و آن قصه هنوز بر سر آغاز است تا بنگر باز
چه کند قصهٔ ما بود دراز تا بر دلم چون نشان است و هر در آن رنجه و گفتم شب برآید با شهد انگبینه
اینک در کفت اگر تاب [illegible] تا چون سحر

دگر صبح است و باز افراد حسنی متحرک بالاراده شب گونا گون در جنبش آیند جدا جدا
این شب و روز دگر با ما اگر خوشا آن شب که شب دارد در دنیا اگر خوش آن جوهر که سیه ادریس ست
اگر خوش آن هستی که آشنا به آرزش هست نه خواهم که با [illegible] [illegible] که با یا نیش [illegible]
حذار از شمع کجش که سامانی [illegible] اندر دگی فرصت که درمان [illegible] آیی که دگر گون [illegible]
حالی که [illegible] و افروخ نگردد [illegible] الله ربنا و استغفرالله هوالذی یحیی و یمیت و له اختلاف
اللیل والنهار

خاطر [illegible] [illegible] و [illegible] دلان [illegible] چشم [illegible]
کار با دل است و [illegible] دلان [illegible]

باز خامه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در حضرت

در حضرت خویش [illegible] زندگانی بی الهو و در تحصیل [illegible] [illegible] موسی
معتدل [illegible] [illegible] خوانند و [illegible] و دیوانه ام دانند در جمع [illegible] [illegible]
معروفم و در کارها [illegible] و [illegible] موصوف [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] مقصود
دوستانم و محسود دشمنان از ما دشمنان [illegible] [illegible] دوستان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
معروفم و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دوستان دوستان دارم [illegible] اعداد دعوا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اللهم
و تحیتهم فیها سلام و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین

[illegible] مقصود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر همه عتابی باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در راه
[illegible] [illegible] سواد [illegible] و سیاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
هر کجا [illegible] [illegible] گوناگون در دل و هر جا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ندانم در [illegible] [illegible] [illegible]
وجه دیده و کدام دل دیده ام دل شد و دل دلبر شد از دیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اگر در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ندانم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

انکه میدانم همیکوید بکو   وانکه میجویم همیکوید بکو

از چه میکویم با کدام دل با کدام دست در دل بابد بدین دارم دلم از درد دست دو دستم بر دل از دو [illegible]

او است ادهم مرادرا بر طرف نامه کاهی که دارم دست دلی از ساحت دل را او کاهی بیشتر بیار دلکد [illegible]

دستان خامه را بر ربیع [illegible] دیباجه را [illegible] داستان سرود [illegible] با بسته مرغی را اگر [illegible]

باشد چه با بدانده رشته [illegible] دهی را اگر [illegible] تا کجا رسانه

بر اعی [illegible] الطاف [illegible] تا با [illegible] سرا پا [illegible] در جستجوی [illegible] همه دیده است

و در انتظار [illegible] و اصحاب [illegible] قریب و بعید [illegible] از ها کیا دست طلب کوتاه است

و چشم [illegible] در راه [illegible] دیده را [illegible] تا [illegible] حال دران جلوه کر

ساز [illegible] الفاظ و [illegible] به تقبیل خاک [illegible] چشم [illegible] اردو [illegible] میکند

[illegible] و [illegible] در ظلمکده خاک [illegible] شود اگر [illegible]

[illegible] ظلمت [illegible] دیده [illegible] اید نه [illegible] و او [illegible]

سبحان الله [illegible] حیف [illegible] دلت [illegible] ندانم چرا [illegible]

[illegible] وقت [illegible] کرده [illegible] که در [illegible] که [illegible] و دل

[illegible] نو [illegible] دلت کو [illegible] ندانم چرا [illegible] دلم را [illegible] این خود

[illegible] چه [illegible] در خور این جا [illegible] بود

انا انزلناه

انا انزلناه فی لیلة القدر کویا قدر [illegible] رفعه [illegible] وما ادریک ما لیلة القدر [illegible]

[illegible] لیلة القدر [illegible] خیر من الف شهر [illegible] تنزل

الملائکة والروح فیها [illegible] باذن ربهم

[illegible] سلام [illegible] حتی مطلع الفجر

[illegible] در دل [illegible] دارم [illegible] نشستم [illegible]

[illegible] مجموع [illegible] و [illegible] انکه [illegible]

[illegible] و ظلمت [illegible] افزون [illegible]

[illegible] که [illegible] انجه [illegible] قسمت [illegible] و انجه [illegible]

قسمت [illegible] جسم [illegible] خط طول بلا عرض و سطح ماله طول و عرض [illegible] از نقطه و خط و [illegible] عمق

[illegible] خط و صفحه [illegible] و اگر [illegible]

دل ما در [illegible] دو و انجه [illegible] نقطه [illegible] اگر از طول [illegible]

و اگر طول [illegible] عرض [illegible]

[illegible] و [illegible] مبارک [illegible]

و [illegible] الله [illegible] و [illegible]

[illegible]

مرا در آنحضرت ... [illegible] ... نخواهد شد ... [illegible] ... که هر یک ... مرتبه

منزل ... [illegible] ... از باطن دل ... [illegible] ... خاطر ... [illegible]

... [illegible] ... از مرتبهٔ اطلاق ... [illegible] ... نخواهد شد ... [illegible]

التقید ... [illegible]

... [illegible] ... کلام ... [illegible]

... [illegible] ... مرتبه ... [illegible]

... [illegible] ... چگونه معلوم ... [illegible]

... [illegible] ... شهود ... [illegible] ... وجود ... [illegible]

با نور حضرت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

دیدار تو

دیدار تو ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible] فرصت [illegible]

[illegible] که [illegible] دل از ره [illegible]

[illegible] افتاده ام [illegible]

[illegible]

[illegible] خواهد [illegible]

[illegible] والله [illegible] بصير [illegible]

[illegible]

[illegible]

دریغ که نشود حیف [illegible] خود [illegible] خدا [illegible] از خود [illegible] و چه خوش [illegible] از جمله [illegible]

بیکار نباید نشست باید که کار خویش [illegible]

هر چه با رخویش نتوان [illegible] خواند [illegible]

که از نهاد در صحبت جمعی [illegible] گفتم مرا از حضور [illegible] خاطر [illegible] بود و [illegible] از خود [illegible] و گفته [illegible] و دعا [illegible]

[illegible] گفتم [illegible] و [illegible] باید [illegible] و [illegible]

[illegible] عبارت [illegible] و [illegible] و [illegible] صورت [illegible] و [illegible] ظلمت [illegible]

[illegible]

